و مثنوی همچو رباعی و غزل از مخترعات عجم است -
پس پیشان عرب ازایشان فرا گرفته‌اند و مزدوجه نام کرده - کما قال صاحب
المیزان الوافی - ولم یکن للمتقدمین من العرب الا القطعات و القصاید
و المتاخّرون اخذوا سایر انواع الابیات من العجم کالرباعی المسمّی
بالدّوبیت - و المزدوجة المعروفة بالمثنوی - انتهی *

و تعریف مثنوی در میزان الوافی چنین است - و المثنوی
عند العجم ابیات متّفقة الوزن - کلّ مصراع منها یوافق المصراع
الآخر المحاذی فی القافیه - انتهی - و ملا حسین واعظ کاشفی نیز
در بدایع الافکار رقم کرده - که مثنوی در لغت چیزیست را گویند که
منسوب باشد بمثنّی یعنی دو دو - و در اصطلاح شعریست باشد که
هر مصرعی ازو مستلزم قافیه بود - پس هر بیت را دو قافیه لازم بود
و این را مزدوج نیز گفته اند - و معنی ازدواج جفت گردانیدنست (۱)
یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است - انتهی
و هکذا فی مجمع الصّنایع وغیره *

و ملا حسین واعظ کاشفی افاده نموده که این نوع شعر
(ای مثنوی) در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند
از آنجهت که نظم وقایع و مطوّلات احوال در یک قافیه (۲) از قبیل
مستحیلاتست چون شاهنامه و امثال آن - تم کلامه *

---

(۱) در صراح وغیره - ازدواج - جفت و قرین شدن باهم ॥
(۲) این دلیل نوع قافیه که در غزل و قصیده می باشد ॥

و نزد جمهور مثنوی را هفت وزنست چنانکه در میزان الوافی گفته - للمثنوی سبعةُ اوزان معروفه - اثنان من الهزج المسدّس ' و اثنان من الرّمل المسدّس ' و واحد من السّریع ' و واحد من الخفیف المسدّس ' و واحد من المتقارب المثمّن - انتهی -

و همچنین است در مجمع الصّنایع و هفت قلزم و دریای لطافت و مخزن الفواید و غیره - و در کشّاف الاصطلاحات نوشته - و از استقرا معلوم شده که در بحرهای بزرگ مثنوی نگویند چنانکه بحر رجز تام و رمل تام و هزج تام و امثال آن - و اوزان مثنوی همانست که در خمسهٔ نظامی ست کذا فی جامع الصّنایع - انتهی ❋

من میگویم یک از رمل مسدّس ای - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن (که بقول ملّا جامی رحمه اللّه اوّل امیر خسرو دهلوی علیه الرّحمه مثنوی بدین وزن گفته) در متاخرین هم کم مستعمل ستست - و دیگر شش وزن که در پنج گنج شیخ نظامی قدّس سرّه السّامی داخل است کثیر الاستعمال - و توضیح این می آید انشاءاللّه تعالی ❋

طرح مثنوی گوئی

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشّعرا نوشته که علما و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا را ندیده اند - امّا در افواه افتاده که اوّل کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده است ' و نیز حکایت کنند که امیر عبداللّه طاهر که بروزگار خلفای عبّاسی امیر خراسان بوده روزے در نشاپور نشسته

بود شخصے کتابے آورد و بتحفہ پیش او نہاد - پرسید کہ این چہ کتاب است گفت این قصّۂ وامق و عذرا ست و خوب حکایتیست کہ حکما بنام شاہ نوشیروان جمع کردہ اند - امیر فرمود کہ ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزے نمیخوانیم - مارا ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است - فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند - و حکم کرد هر قلمرو او هرجا از تصانیف عجم و مغان کتابے باشد جملہ را بسوزند - ازین جہت تا روزگار آل سامان اشعار عجم ندیدہ اند - و اگر احیانا نیز شعر گفتہ باشند مدوّن نکردہ اند - تا قول او - امّا شعر فارسی بروزگار شاہان سامانیہ رونق یافت - استاد ابوالحسن رودکی درین علم سرآمد روزگار بود - و قبل ازو شاعرے کہ در فارسی صاحب دیوان باشد نشنودہ ایم - انتہی ملخصًا -

در عہد اسلام نخستین طرح مثنوی ہم از آدم الشعرا رودکی بود رحمۃ اللہ علیہ - ملّا حسین واعظ کاشفی در انوار سہیلی گفتہ کہ - امیر ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از فضلای زمان را امر کرد - تا آن نسخہ (یعنی کلیلہ و دمنہ) را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نمود - و رودکی شاعر بفرمودۂ سلطان آنرا در رشتۂ نظم انتظام دادہ - انتہی - و در دولتشاہی نیز نوشتہ کہ استاد رودکی نسخۂ کلیلہ و دمنہ را بموجب اشارت امیرالامرا نصر بن احمد در رشتۂ نظم در آوردہ - و او از اقسام شعر قصاید و مثنوی را نیکو میگفتہ - انتہی

و هکذا فی مرآة الخیال - و واله داغستانی در ریاض الشعرا نوشته که حکیم
محمد الرودکی السمرقندی - اسم اصلش عبدالله و کنیتش ابوجعفر
و ابوالحسن بوده - از قدمای طبقهٔ علیهٔ بلغا و از فصحای طایفهٔ
شریفهٔ شعرا ست - جمیع شعرای زمان ریزه خور خوان بلاغت
و خوشه چین خرمن فصاحت اویند - الحق وی نادرهٔ دوران و
اعجوبهٔ زمان بوده - در شیوهٔ سخنوری و آئین بلاغت گستری مخترع
طرز و اطوار ست - و اوست که زبان طعن عرب را از عجم کوتاه کرده - و
عرب را بفصاحت عجم معترف ساخته ۰ استاد رشید در حق وی
گفته است * شعر *

گر سری باید بعالم کس بنیکو شاعری * رودکی را بر سر آن شاعران زیبد سری
شعر اورا من شمردم سیزده ره صد هزار * هم فزونتر آید ار چونانکه باید بشمری
شعرای عالیمقدار اکثر مداح او کرده اند - انتهی - و آذر اصفهانی
در آتشکده آورده که استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت
سلاطین آل سامان بوده - و نخست در گنجینهٔ شعر فارسی را او بکلید
زبان گشوده - گویند بغیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف
یعقوب ابن لیث صفار شعری بزبان فارسی گفته نشده - و اگر هم
شده محتمل که بعلت دولت عرب ضبط نشده - بهرحال تا زمان
رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده - نقل است که قصهٔ کلیله و دمنه را
بنظم درآورده و از امیر نصر نوازشها و صلات گرانمایه یافته - انتهی -
در بهارستان جامی مرقومست که - رودکی رحمه الله - ...

از شعرای ماوراءالنّهر است - و از مادر نابینا زاده امّا چنان ذکی و
تیزفهم بوده که در هشت سالگی[1] قرآنرا بتمام حفظ کرده و قراءت
بیاموخته و دران ماهر شده - و نصر ابن احمد سامانی او را
تربیت کرده - گویند اورا دویست غلام بوده و چهار صد شتر در زیر بار
رخت او میرفته و بعد از وی هیچ شاعرے را این مکنت نبوده
و اشعار وی (العهدةُ علی الرّاوی) صد دفتر برآمده است - و در
شرح یمینی[2] مذکور ست که اشعار او هزار هزار و سیصد بیت بوده
است - انتهی - و محمّد امین رازی در هفت اقلیم گفته که فرید الدّهر
ابوعبدالله محمّد رودکی از نوادر فلکی بود - و در زمرهٔ انام از عجایب
ایّام - اگرچه اکمه بود - امّا خاطرش غیرت خورشید و ماه بوده - اگرچه
بصر نداشته - امّا بصیرت داشته - تولّد وی از رودک سمرقند است
از مادر نابینا شده - گویند در هشت سالگی قرآنرا تمام حفظ نموده
و بعد ازان بشعر رغبت فرموده - و لوای آن بخوشترین وجهی برافراشت
اورا حق سبحانه آواز خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود
هرگاه [illegible] در [illegible] رغبت - و [illegible]
[illegible] بانقلاب پیوسته [illegible] و [illegible]
گردیدندے - در آخر [illegible] افتاده و [illegible] - و [illegible]
نوازندگی عجایب [illegible] که آب [illegible] در مقام [illegible]
مثال [illegible] داشته و هم آتش در جگر [illegible] - و چون آوا

(۱) ن - نسخه (۲) منسوب به یمین الدوله سلطان محمود سبکتگین

باطراف رسید امیر نصر ابن احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراءالنهر بود بتربیت خویش مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت - و ثروت و نعمت او بحد کمال رسید تا بحدّے که اورا دویست غلام زرخریده بوده و چهار صد شتر در زیر بنهٔ او میرفته چنانچه مولوی الجامی اظهارے بدان کرده میگوید * بیت *

رودکي آنکه دُر همی سفتی * مدح سامانیان همی گفتی
صلهٔ شعرهای همچو دُرش * بود در بار چار صد شترش

و عنصری بتشریح در یکی از قصاید خود میگوید * شعر *

چهل هزار درم رودکي ز مهتر خویش * عطا گرفت بنظم کلیله در کشور *

رازی - صاحب مفتاح التواریخ از هفت اقلیم این شعر را نقل کرده و بجای - بنظم کلیله در کشور - بنظم کلیله و دمنه - نوشته - و صاحب مرآة الخیال مصرع ثانی آنرا بدین اسلوب خوانده * ع *

عطا گرفت بنظم آوري بکشور خویش * و هم صاحب هفت اقلیم

گفته - اگرچه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعرے چند مثل حنظلهٔ بادغیسی و حکیم فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی برخاستند - امّا چون نوبت بآل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و عالم نظم را نظامی پیدا آمد - قدوهٔ شعرای آن دودمان رودکي بوده - و او اوّل کسی است از عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده - و از شعرای آل سامانی یکی شیخ ابوالحسن شهید است - و ایضا ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی ؟ - و شیخ ابوالعباس - و شیخ ابوالمثل ؟ بخاری ؟ - و شیخ ابوالمثل ؟ جرجانی -

و ابوالمظفر نصیر بن محمد النیسابوری - و محمد بن عبدالله الجنیدی
و ابومنصور عمارة بن محمد المروزی - و دقیقی[۱] - که هریک در فن
خود تمام بوده اند - و اکثرے از شعرا رودکی را مدح گفته اند و در
شاعری مسلّم داشته‌اند - هچو ابوالحسن شهید - و دقیقی - و
عنصری - و رودکی را سلطان الشعرا گفتندے - انتهی - و آزاد بلگرامی
در خزانهٔ عامره رقم کرده که رودکی سمرقندی کاروان‌سالار شعرا ست
و مقدمة الجیش فصحا - و اول کسی که بتدوین سخن پرداخت -
و الوان گلها را گلدسته ساخت - امیر نصر سامانی اورا تربیت
کرد - و بفرمودهٔ او کتاب کلیله‌ودمنه بنظم آورد - و چهل هزار درم صله
برگرفت - انتهی - در وجه تخلص او برودکی دولتشاه نوشته که بعضی
گویند بدان جهت است که در علم موسیقی ماهر بوده و بربط ر

---

(۱) داکتر اسپرنگر صاحب از لب الالباب محمد عوفی آورده که شعرای
آل طاهر و آل لیث و آل سامان این دوازده کس بوده‌اند - یکم
حکیم حنظلهٔ بادغیسی - دوم حکیم فیروز مشرقی - [illegible]
سیم شیخ ابوالحسن شهید بلخی - چهارم ابوشعیب صالح ابن محمد
هروی - پنجم استاد ابوعبدالله محمد رودکی - ششم شیخ ابوالعباس
الفضل ابن عباس - هفتم شیخ ابوزراعهٔ معمری جرجانی - هشتم
ابوالمظفر ناصر بن محمد نیشاپوری - نهم ابوعبدالله محمد بن
عبدالله جنیدی - دهم ابومنصور عمارة بن محمد مروزی - یازدهم
ابوموید بلخی - دوازدهم ابوموید [illegible] - انتهی ۔

فیکو نواختی - و بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی ازانجاست - انتهی و در شرع الشعرا نوشته که قبل از رودکی هیچ شاعرے که اشعارش متداول و مشهور گردیده باشد نبود - طرح قصیده و غزل را بانی است - و طریق مثنوی نیز ازو بامثلهٔ فرهنگ جهانگیری معلوم میشود اگرچه مثنوی ازو دیده نشد چنانچه این بیت * شعر * داشتی آن تاجرے دواستشعار * صد قطار ساز اندر زیر باره انتهی - غالبا این بیت از کلیله و دمنه بود - و در جهانگیری از استاد رودکی بعضی بیت مثنوی بوزن تقارب هم مسطور است چنانچه بیاید - و در هفت اقلیم نوشته - با آنکه اشعار رودکی از حدّ و عد متجاوز بود امّا درین وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت اصفر و بروت احمر عزیزتر است - انتهی - و قاسم ایرانی در سلّم السموات گفته - حکیم رودکی اسمش ابوالحسن و اصلش از بخارا موسیقی دان فاضل بوده - از جملهٔ حکما متّقی ندیم مجلس ابونصر بن احمد بود کتاب کلیله و دمنه را در حدود عشرین و ثلثمایة (۳۲۰) نظم نمود - انتهی - در مفتاح التواریخ آورده که وفات مقدّم الشعرا رودکی در سال سیصد و چهل و سه (۳۴۳) از هجری رو داده انتهی - این است در بیشتر کتب تذکره *

امّا واله داغستانی گوید که استاد ابوشکور در قدمای حکما و استادان معتبر بلخ بوده و در تقدّم زمان از رودکی و شهید گوی سبقت بوده - کلام اورا جسته جسته استادان بسند آورده اند شعر او

اگرچه بسیار بوده اکنون کمیاب است و کتابے در سنهٔ (۳۳۰)
ثلثین و ثلثمایه تمام کرد - این چند بیت از آنجاست * * شعر *
تو سیمین تنی من چو زرین ایاغ * تو تابان مهی من چو سوزان چراغ
بدشمن بروت زندگانی مباد * که دشمن درختیست تلخ از نهاد
انتهی - و شمس الدین فقیر نیز در حدایق البلاغت همین آورده -
من میگویم اگر این (ای تصنیف کتاب او در سنهٔ ثلثین و ثلثمایه)
ثابت شود پس رودکی بخاری و ابو شکور بلخی هردو معاصر باشند
بلکه رودکی در اتمام مثنوی کلیله و دمنه که در سنهٔ عشرین و
ثلثمایه بزیور اختتام یافته (کما مرّ آنفا) اقدم بوده بر ابوشکور *

دیگر از مثنوی گویان قدیم دقیقی است - در هفت اقلیم
مسطور است که دقیقی بخاری از فحول شعرا بوده - دقّت معانی
از خفّت صبا گرو بوده - و لطافت ابیاتش آبحیوانرا سیه‌فام ز
نشان داشته - در اکثر کتب مسطور است که چون اقبال سلطنت
خراسان و توران بفرق آل سامان تکلّل کرد خواستند که احوال
سلاطین عجم را در سلک نظام انتظام دهند - چون در آن وقت منظوم
نظم عالی نگفته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته هرآینه
از حیز قوّه بفعل نمی آمد - چون نوبت بامیر نوح (۱) بن منصور رسید

(۱) امیر نوح بن منصور از اعقاب امیر نصر سامانی و معاصر
سلطان ناصرالدین سبکتگین بوده - و در سنهٔ سیصد و هفتاد و هفت
(۳۷۷) هجری درگذشت - مفتاح التواریخ *

همگی همتش بدان مصروف گردید که سنای این اراده از مصباح
عطای او بحصول پیوندد - لاجرم دقیقی را که قدوهٔ شعرای عصر
و زمان بوده مشمول انعام و اکرام گردانیده قلادهٔ این خدمت
برقبهٔ او انداخت - و دقیقی بقول اقل بیست هزار و بقول اکثر
هزار بیت از داستان گشتاسب در سلک نظم انتظام داده بر دست
غلامی کشته گردید چنانچه فردوسی اشارة بدان کرده میگوید * بیت *

جوانی بیامد گشاده زبان * سخنگوی و خوشطبع و روشنروان
بشعر آرم این نامه را گفت من * ازو شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و ارجاسب بیتی هزار * بگفت و سرآمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد * بدست یکی بنده برکشته شد

امروز شعر دقیقی بغایت عزیز و نایاب است - انتهی - و در مفتاح
التواریخ چنین منقولست - در آتشکده آمده که - دقیقی اسمش
ابو منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند بعضی اورا از
طوس - و بعضی از بخارا - و جمعی از سمرقند میدانند - بهر حال از
اشعارش چیزی درمیان نیست - اما میتوان یافت که دقت طبع
و حلاوت کلام داشته - و ظهورش در زمان آل سامان - و در زمان
غزنویه بدست غلام ترکی که مملوک و معشوق او بوده کشته شده -
انتهی - در بهارستان جامی مرقومست که دقیقی رحمة الله علیه
از شعرای متقدم است - در زمان دولت سامانیان بوده - و ابتدای
شاهنامه کرده است و بیست هزار بیت او گفته کما ینبغی -

فردوسی آنرا باتمام رسانیده - انتهی - فردوسی در جلد سیم شاهنامه این اشعار دقیقی آورده و ذکر او دران کرده - کماسیجیئ *

دیگراز مثنوی گویان قدیم استاد سخنوران ملک الشعرا عنصری بوده است - جامی رحمة الله در بهارستان فرماید که عنصری - وی مقدم شعرای عصر خود بوده است و ویرا یمین الدوله محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده - گویند ویرا مثنویات است بسیار - موشح بمدح سلطان مذکور - یکی ازان موسوم بوامق و عذرا - اما ازانها اثرے پیدا نیست - انتهی - دولتشاه سمرقندی گفته - ابو القاسم حسن عنصری - مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است - و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده - و اورا ورای شاعری فضایل است - و بعضی اورا حکیم نوشته اند - چنین گویند که در رکاب سلطان محمود چهار صد شاعر متعین و ملازم بودند و پیش او مقدم همه استاد عنصری بوده و همه بشاگردی او معترف بوده اند - و اورا در مجلس سلطان منصب شاعری با ندیمی ضم بوده - و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم درآوردے - و درآخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشتے - و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعرے و خوشگوئے باشد سخن خود بر استاد عنصری عرضه دارد تا استاد غث و ثمین آنرا منقح کرده بعرض رساند - دیوان عنصری قریب بسی هزار بیت است مجموع

آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات - و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است - و مسکن دارالملک غزنین - و وفات او در شهور سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده - انتهی - در آتشکده نوشته - گویند عنصری شبی هزار بیت گفته - مثنوی وامق وعذرا او راست - انتهی - در هفت اقلیم هم نوشته که عنصری را چند مثنویست چون شهر وعین و وامق وعذرا - و خنگ بت و سرخ بت - که هر یک گنج بدایع و خزانهٔ لطایف است - اما درینوقت شعر از مثنویات بنظر نیامده - انتهی - بعض ابیات مثنوی عنصری بجای خود آید - صاحب مفتاح التواریخ گفته * شعر *

بعین وفاتش ز حور و پری * ندایی بر آمد که - یا عنصری -
- سنه ۴۳۱ -

دیگر از قدما شیر بیشهٔ سخنوری اسدی طوسی است - در آتشکده گفته که طبعش مستقیم و سلیقه اش مانوس و یکی از شعرای سبعه است که در خدمت سلطان محمود میبوده اند - فردوسی اکتساب کمال سخنوری از وی کرده - انتهی - در دولتشاهی نیز نوشته که - افتخار الفضلا اسدی طوسی - فردوسی شاگرد اوست - از جملهٔ متقدمان شعرا ست - طبع سلیم و ذهن مستقیم داشته - در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است - و او را بطریق تکلیف نظم شاهنامه کرده اند - استعفا خواسته و بطرزی

وضعف را بهانه ساخته - و کتاب گرشاسب‌نامه که بر وزن
شاهنامه است ازو مشهور است - و مناظرها را بغایت نیکو گفته -
و از طرزِ کلامِ او معلوم میشود که مردے فاضل بوده - و فردوسي را
بنظمِ شاهنامه دایما اشارت میکرد که این کار بدستِ تو درست
میشود - انتهی - و هکذا في مرآة‌الخیال وغیره - در مرآة‌العالم نوشته
که اسدي در سنهٔ چهار صد و نه (۴۰۹) بعالمِ سرمدي شتافت -
و بعضے رحلتِ او در عهدِ سلطان مسعود بن سلطان محمود
نوشته اند - و سنهٔ جلوسِ سلطان مسعود چهار صد و بیست و
یک - و سنهٔ شهادت چهار صد و سي و سه بوده - والله اعلم *

دیگر پهلوانِ میدانِ سخن‌گذاري ابوالقاسم منصور فردوسي طوسي -
شاهنامه و یوسف‌زلیخا ازو - و هردو اگر خدا خواهد در آسمانِ
ششم مي آید - وفات وی در شهورِ سنهٔ احدی عشر و اربعمائه (۴۱۱)
بوده و قبرِ او در شهرِ طوس است بجنبِ مزارِ عباسیه - کذا
في دولتشاهي - و صاحب مفتاح التواریخ از طبقاتِ کبری نقل
کرده که فردوسي بسالِ چهار صد و شانزده هجري فوت کرده *

دیگر حکیم ناصرِ خسرو علویست - و او خود را در رسالهٔ احوالِ
خویش چنین نوشته که - چنین گوید قائل خلق الله ناصر بن
خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن علي بن
موسی الرضا علیهما السلام - در نگارستان جامي مذکور است که
ناصر بن خسرو اگرچه در شعر ماهر بوده و در فنون حکمت الهي

اما بسوء اعتقاد و زندقه و الحاد متّهم است - اورا سفرنامه
ایست که در اکثر معموره سفر کرده و آنرا بنظم در آورده - انتهی -
و در دولتشاهي و مرآةالخیال آورده که اصلش از اصفهانست
حکیم پیشه بود بعضی اورا عارف و موحّد نوشته اند - و طائفهٔ طبیعیّه
و دهریّه خوانده - و فرقهٔ تناسخیّه - و اللّه اعلم - وتخلص حجّت میکند
چه او در آداب بحث با علما و حکما حجّت و برهان محکم بوده -
و کتاب روشنایي نامه در نظم از مؤلّفات اوست - وفات حکیم ناصر
در سنهٔ احدی و ثلاثین و اربعمایه (۴۳۱) بود - و صاحب سلم
السّموات گوید که اورا کتابهای نظم است و همانا یکی بسعادت نامه
موسوم است - و دیگرے بروشنائي نامه - انتهی - ابیات مثنوي
او در آسمان سیّوم بیاید انشاءاللّه تعالی *

دیگر فخرالدّین اسعد گرگانیست - صاحب مثنوي ویس ورامین
که نظم کرده است بنام شاه رکن الدّین ابوطالب طغرل بیگ
محمود سلجوقي ایراني - که سنهٔ جلوس او (۴۲۹) و سنهٔ وفات
(۴۵۵) می باشد - و معاصر ارسلانخان شاهشاه و القایم بامراللّه
خلیفهٔ بغداد بوده - و فخري پیش طغرل بیگ محمودشاه منصبي
داشته - کما في کشف الظّنون - واله داغستاني در ریاض الشّعرا
نوشته که - فخرالدّین اسعد الجرجاني از اعاظم فصحای زمان -
و از اکابر بلغای دوران بوده - صیت بهای فضیلتش سامعه افروز
پرده نشینان صوامع ملکوت - و طنطنهٔ صفای طبعش زنگ زدای

قلوب خلوتیان عالم ناسوت - از قدمای شعرا ست - محمد عوفی
در تذکرۀ خود نوشته که بغیر از مثنوی ویس و رامین شعری
از وی در روزگار نمانده - و الحق چنین است مگر این قطعه که چند
بیت ازان نوشته میشود * قطعه *

بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار * یکبک بجهد بر ثقة الملک شهریار
شاخی ترا از امید بکشتم بخدمتش * آن شاخ خشک گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری * و انگاه نیز کرد بنادانی افتخار
زو کاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی * در دولتش عجب غلطی کرد روزگار

مثنوی ویس و رامین من اوله الی آخره بنظر راقم حروف رسیده -
اگرچه اشعارش ساده واقع شده لیکن حق این است که باوجود
سادگی و بی تکلفی نهایت پختگی و قوت دارد - و در بعضی جا اگر
تساهل بکار رفته باشد - نظر باینکه ابتدای این فن بوده معذور است -
چه دران وقت جمال عرایس سخن بحلی تکلفات هنوز پیراسته
نشده بود - مانند جادونگاهان صحرا نشین بی منت سرمه و غازه
صیدافکنی دلهای حزین می نموده اند - معهذا آنقدر سلاست و
فصاحت دران کتاب درج است که وصف ندارد - حقیقت این سخن
بسخندان روشن خواهد بود - انتهی کلامه - و کنیت او صاحب
هفت اقلیم ابوذراعه نوشته و قطعهٔ دیگر نیز ازو نقل کرده و گفته که
ابوذراعه معمار دیار فطنت و معمار دیار صنعت بود - فخر زمان
و اسعد دوران بوده - لطف طبعش بر سواد لفظ قهرمان - و کمال

هنرش بر ولایتِ معنی نافذفرمان - قوّتِ فضل و ذوق شعر از کتابِ ویس‌ورامین ظاهر میگردد - انتهی *

دیگر حکیم قطران - در دولتشاهی نوشته که حکیم قطرانِ بنِ منصور الاجلی از جملهٔ استادانِ شعر است و انوری شاگردِ او بوده - و ترمذیست امّا در بلخ می‌بوده - و قوسنامه بنامِ امیر محمّد ابنِ امیر قماج که در روزگار سلطان سنجر والیِ بلخ بوده نظم کرده است - رشیدی سمرقندی و روحی و اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگردِ قطران بوده اند در علمِ شعر ماهر و صاحبِ تصنیف است - و رشیدِ وطواط میگوید که من در روزگارِ خود قطرانرا در شاعری مسلّم میدارم و باقی را شاعر نمیدانم از راهِ طبع نه از راه علم - انتهی - صاحبِ هفت‌اقلیم بعد از نقلِ این میگوید که اورا چند مثنویست که هریک عنوانِ نامهٔ فصاحت و برهانِ دفترِ بلاغت تواند بود - انتهی - و می‌آید - آذر اصفهانی گوید - حکیم قطران ابنِ منصور دولتشاه اورا ترمذی و محمّد عوفی و سایرِ اربابِ تذکره اورا تبریزی نوشته اند نظر باینکه مدّاحِ سلاطینِ تبریز بوده قولِ ثانی راجح است - انتهی - و سنهٔ وفاتِ قطران (۴۸۵) - داکتر اسپرنگر از تقی کاشی *

دیگر از مثنوی گویان قدیم مسعود سعد سلمانست - در مولد و منشأ او اختلاف است بعضی همدانی دانند - و بعضی جرجانی - و بتحقیقِ آزاد بلگرامی هندیّ المولد - و اللّه اعلم - در خزانهٔ عامره نوشته که مسعود سعد سلمان از کبرای شعرا ست ادیبیا صاحب

و حکیم سنائی و جمال‌الدّین عبدالرّزاق در اشعار خود او را ستوده
اند - نام او باضافهٔ نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود
اکثر هرسه نام را معاً می‌آرد - و مسعود مثنویی دارد در کمال
متانت و عذوبت - و نظامی عروضی گفته که مسعود تا سنهٔ پانصد
و پانزده در حیات بوده - انتهی - و سنهٔ وفات او (۵۲۵) - داکتر
اسپرنگر از تقی کاشی*

دیگر از حکمای قدما و عرفای شعرا حکیم سنائی غزنوی است - علیه
الرّحمة والرّضوان - در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائی
قدّس الله تعالی روحه - کنیت و نام وی ابوالمجد مجدود بن
آدم است - وی از کبرای شعرای طایفهٔ صوفیّه است و سخنان وی را
باستشهاد در مصنّفات خود آورده اند - و کتاب حدیقة الحقیقه
بر کمال وی در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت و توحید
دلیل قاطع و برهان ساطع است - از مریدان خواجه یوسف همدانیست
انتهی - در دولتشاهی مرقوم است که - سبب توبهٔ وی
آن بوده که سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی[۲] در فصل زمستان
بعزیمت گرفتن بعضی دیار کفّار از غزنین بیرون آمده بود - و سنائی
در مدح وی قصیدهٔ گفته بود و میرفت تا بعرض رساند - بدر گلخنی

---

(۲) در نفحات و بعض دیگر کتاب - سلطان محمود سبکتگین -
مرقوم است و غالباً سهو بود چه وفات سلطان محمود غزنوی علی الاصح
در سنه (۴۲۱) بوده پیش از ولادت حکیم سنائی - فلیحفظ ||

رسیده که یکی از مجذوبان از تکلیف بیرون رفته (که مشهور بوده به لای‌خوار - زیراکه پیوسته لای شراب خوردی) درآنجا بود آوازے شنید که با ساقی خود میگفت پرکن قدحے تا بکوری ابراهیمک غزنوی بخورم - ساقی گفت ابراهیم پادشاهے عادلِ خیّر است گفت بس مردکے ناخوشنود است آنچه در تحتِ حکم وی درآمده است در حیّزِ ضبط نیاورده - ومیرود تا مملکتی دیگر گیرد - و آن قدح گرفت و بخورد - باز گفت پرکن قدحے دیگر بکوری سناییک شاعر - ساقی گفت سنایی مردے فاضل و لطیف‌طبع است - گفت غلط مکن که بس مردکے احمق است - اگر وی لطیف‌طبع بودے بکارے مشغول بودے که ویرا بکار آمدے - گزافی چند در کاغذے نوشته و نام شعر نهاده و از روی طمع هر روز بپا در پیشِ ابلهی دیگر ایستاده که هیچ کار وی نمی آید و او نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند - اگر روز عرضِ اکبر از وی سوال کنند که سنایی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد - انچنین مرد را جز ابله و بوالفضول نتوانگفت - سنایی چون آنرا شنید حال بروی متغیّر شد و پای در راه نهاده بسلوک مشغول شد - و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت - انتهی - جامی نیز فرموده که ویرا ورای حدیقه سه کتاب مثنوی دیگر است همه بروزن حدیقه امّا مختصر - تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه (۵۲۵) خمس و عشرین و خمسمائة بوده است - و بعضی تاریخ وفات ویرا همین نوشته اند والله

اعلم - انتهی - در مرآة الخیال نوشته که حضرت مولوی جلال الدین
رومی که قطب وقت بوده هم در مثنوی و هم در دیوان خود
به پیروی او اقرار کرده و با آن همه فضل و کمال خود را از متابعان
او دانسته - در مثنوی میفرماید * بیت *
دیگ جوشی کرده‌ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام
و در غزلیات میگوید * بیت *
عطار روح بود و سنایی دو چشم او * ما ازپی سنایی و عطار آمدیم
و حکیم شصت و دو سال عمر کرده - انتهی ملخصا - و آنچه
در مرآة الخیال زمان و تاریخ ولادت حکیم سنایی رح نوشته درست
و ثابت نه - در هفت اقلیم نوشته که آنچه امروز از شیخ متداول
است دیوانیست و دیگر حدیقه و ایضا کنزالرموز وکارنامه که
شعر هردو یکیست - وفات شیخ بقول اصح در پانصد و بیست و پنج
بوده - انتهی - واله داغستانی گوید که حکیم سنایی غزنوی * شعر *
کتاب فضل را آب بحر کافی نیست * که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری
مصنفات و منظوماتش چهرهٔ شاهد حالش را آینه ایست روشن -
سخنان معجز آیاتش در اثبات علو قدرش حجتیست مبرهن * وفاتش
در سنه (۵۲۵) در غزنین بود - منظوماتش حدیقه و زاد السالکین و
طریق التحقیق - انتهی - و فی کشف الظنون [illegible] نامه فارسی
منظوم للشیخ مجد الدین آدم المعروف بالحکیم سنایی - انتهی -
و در دیباچهٔ [illegible] و [illegible] - [illegible] است -

نزد صاحب مخبرالواصلین تاریخ وفات پانصد و بیست وپنج یا سی و پنج است چنانکه گوید * شعر *

آن حکیم زمان سنایی بود * عالم از وی بروشنایی بود
قدوهٔ اولیای حق بوده * زبدهٔ اصفیای حق بوده
در جهان بود افصح الشّعرا * در زمان بود احسن الفصحا
از تصانیف او حدیقه بدان * بگل و میوهٔ دقیقه بدان
سال نقلش برتبه و مکنت * گفت هاتف - زبهٔ گل جنت

۵۲۵ ھ

عقل تاریخ نقل او گفتا * طوطی اوج جنّت والا

سنه ۵۳۵ ھ

و نزد تقی کاشی سنهٔ وفات پانصد وچهل وپنج (۵۴۵) و نزد دولتشاه پانصد و هفتاد و شش (۵۷۶) و صاحب خزینة الاصفیا گوید که تاریخ وفات پانصد و بیست وپنج (۵۲۵) بر تختهٔ مزار پرانوار حکیم سنایی کنده است - و اللّه اعلم *

ذکر عمعق بخاریست - در بهارستان جامی مسطور است که او استاد شعرای وقت بوده انتهی - دولتشاه گفته که عمعق از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده - و قصّهٔ یوسف علیه السّلام را نظم کرده است که در دو بحر میتوان خواند - و استاد رشید الدّین و طواط سخنان اورا در حدایق السّحر باستشهاد می آرد و معتقد اوست - انتهی - و هفت اقلیم و هفت قلزم و سلّم السّموات

مثنوی را کمالی رو داده - والحق وی منتی عظیم بر سخنوران نهاده - و فصاحت و بلاغت را پایه بآسمان رسانده * شعر *

رحمت حق هزار بر جانش * دمبدم باد تا بروز شمار

و از معاصرین او رشیدی سمرقندی و حکیم خاقانی شروانی و ظهیر فاریابی و حکیم ازرقی هروی و شیخ عطار نیشاپوری علیهم الرحمه مثنوی گفته‌اند - و مولوی روم قدس سره بسالی چند بعد از حکیم نظامی گنجوی بوده - و سیجیی *

واضح باد که فقیر در ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمة الله علیه بنظر اینکه درین جا او اصل است چیزے طوالت روا میدارم - و عبارت و اعتقاد هریکے نسبت بدو نقل میکنم - و اگر در بعض مقام تکرارے رو دهد ناظران خورده نگیرند و درگذرند * ع *

فان المسک ما کررته یتضوع *

ذکر شیخ بزرگوار حضرت نظامی قدس سره السامی

لقب شیخ بزرگوار نظام الدین - وکنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤید است - من دولتشاهی - شیخ نظامی وهو ابو محمد الیاس یوسف ابن مؤید - آتشکده - نام او ابو محمد نظام الدین احمد بن یوسف - ڈاکٹر اسپرنگر - و فی کشف الظنون نظامی و هو شیخ جمال الدین یوسف بن مؤید الکنجوی - انتهی *

مولد شریف او گنجه است - دولتشاهی وغیره - و در هفت اقلیم

و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله سرّه العزیز بوده - دولتشاهی و آتشکده *

گویند شیخ در آخرِ عمر منزوی و صاحب خلوت شده بود - و با مردم کمتر اختلاط کردے - درین باب میگوید * شعر *

گلِ رعنا درونِ غنچه حزین * همچو من گشته اعتکاف نشین

دولتشاهی و مرآة الخیال - اتابک قزل ارسلانرا آرزوی صحبتِ شیخ نظام بود بطلبِ شیخ کس فرستاد - نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکّام صحبت نمیدارد - اتابک از روی امتحان بدیدنِ شیخ رفت - و شیخ بنورِ ولایت و از روی کرامت دانست که از روی امتحان می‌آید و بچشمِ حقارت بشیخ می‌نگرد - شیخ از عالمِ غیب شمّهٔ بچشمِ اتابک جلوه‌گر ساخت - اتابک دید تختے پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کریاسے[1] دید که صدهزار چاکر و سپاهی و تجمّلهای پادشاهانه و چهرها[2] با کمرِ مرصّع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده - و شیخ پادشاه‌وار بران تخت نشسته - چون چشمِ اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و خواست که از روی تواضع قدمِ شیخ را بوسه دهد - درین حال شیخ از عالمِ غیب بشهادت آمد - اتابک دید که پیر مردے حقیر بر پارهٔ نمدے بر درِ غارے نشسته و مصحفے و قلم و دواتے و مصلّا و عصاے پیش نهاده - بتواضع دستِ شیخ را بوسه داد - و من بعد

---

(۱) کریاس - بالکسر ایوان الیاس درگاه ॥ (۲) چهره - بالضم امرد ॥

اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت - و شیخ نیز گوشهٔ خاطر و همتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابک آمده و صحبت داشتی - دولتشاهی و مرآة‌الخیال و آتشکده - ملاجامی رحمة الله علیه در نفحات بذکر شیخ قدس سرّه نوشته که وی عمرے گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است - هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده - بلکه سلاطین روزگار بوی تبرّک می جسته اند چنانکه میگوید * شعر *

چون بعهد جوانی از بر تو * بدر کس نرفتم از در تو

همه را بر درم فرستادی * من نمیخواستم تو میدادی

چونکه بر درگه تو گشتم پیر * زانچه ترسید نیست دستم گیر

انتهی - و هکذا فی هفت‌اقلیم و آتشکده *

بعمر هشتاد و چارساله فوت کرده - و مرقدش بیرون شهر گنجه واقع است - مفتاح التواریخ و نزد ڈاکٹر اسپرنگر صاحب سنّ وی شصت و سه سال و شش ماه - و غالبا همین صحیح بود - در نفحات نوشته که تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای ویست سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمایه (۵۹۲) بوده است - و عمر وی در الوقت از شصت گذشته بوده است - رحمه الله تعالی سبحانه انتهی - و در خاتمهٔ سکندرنامهٔ بحری فرموده * شعر *

بشصت آمد اندازهٔ سال من * نگشت از خود اندازهٔ حال من

وفات شیخ بزرگوار نظامي در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ستّ و تسعین و خمسمایة (۵۹۹) بوده - مرقد شیخ در گنجه است - دولتشاهي - و نزد تقي کاشي سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) و ڈاکٹر اسپرنگر گفته و نزد بعضے ششصد و دو (۶۰۲) - صاحب مجمع الواصلین گوید * شعر *

شیخ دنیا و دین نظامي بود * قدوهٔ اولیاي نامي بود
گنجه را گنج دین شده حاصل * بطفیل وجود آن کامل
خمسهٔ مثنوي ز تصنیفش * برتر از حصر عقل تالیفش
سال نقلش برفعت و مکنت * شد رقم - گنجوي گل جنّت

صاحب مفتاح التّواریخ گوید که از مصرعهٔ آخر پانصد و نود و دو حاصل میشود - امّا ابیاتے که نظامي در تاریخ سکندرنامه گفته پانصد و نود و هفت است * تاریخ *

بگفتم من این نامه را در جهان * که تا دور آخر بود در جهان
بتاریخ پانصد نود هفت سال * چهارم محرّم بوقت زوال
سر سال چارم محرّم بد است * ز ساعت گذشته چهارم بد است

انتهی - و ڈاکٹر اسپرنگر صاحب نیز گفته که جلد اوّل سکندرنامه در سنهٔ پانصد و نود و هفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامي در نفحات در پانصد و نود و دو انتهی - من میگویم این اشعار تاریخ در آخر هیچیکے از نسخ جاي اوّل سکندرنامه بنظر فقیر نیامده غالبا از نظامي گنجوي نبود - و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤیّد این معني -

و ملّاجامي در ثبت تاريخ تصريح جلد اوّل نفرموده كما مرّ آنفا - و غرض او اتمام جلد دوّم است - شيخ در تاريخ جلد دوّم اي سكندر نامهٔ بحري فرمايد * بيت *

جهان بر دهم روز بود از ايار * نود نه گذشته زپانصد شمار

و در بعضي نسخه - نود دو الخ پس احتمال است كه شيخ در همين نود و دو بعد از اتمام كتاب رحلت فرموده باشد - و بر تقدير صحّت نسخهٔ نود نه - تاريخ - گنجوي گل جنّت - صحيح نبود مگر آنكه - گلي جنّت - برسم خط قدما بتحتاني نوشته شود و ششصد و دو ازان برآيد - واز كشف الظّنون معلوم ميشود كه نزد بعضي (۵۹۹) هم تاريخ وفاتست در آتشكده نوشته كه مزار كثير الانوارش حال نيز محلّ زيارت اكابر و اعاظم آن ديار مي باشد - انتهى *

در تذكرة الشّعراي دولتشاه سمرقندي مرقوم است كه در بزرگواري و فضيلت و كمال شيخ زبان تحرير و تقرير عاجز است - سخن او را وراي طور شاعري ملاحتي و آنيست كه صاحب كمالان طالب آنند انتهى - شيخ آذري اسفرايني رح درين معني چه خوش فرموده * قطعه *

اگرچه شاعران نغزگفتار * زيك جام اند دربزم سخن مست
ولے با بادهٔ بعضي حريفان * شراب چشم ساقي نيز پيوست
مبين يكسان كه در اشعار اين قوم * وراي شاعري چيزي دگر هست

و كلام اهل دل سراسر حال مي باشند - و ديگرانرا همين مقال - سخني

که از دل خیزد بدلها جا گیرد - واگر همین از زبانست غایت عروجش اینکه بزبانها رسد - نه تشریف قبولی یابد و نه موجب رحمتی گردد * مصرع *

ببین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا

و شریف ایراني راست گفته * شعر *

* فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل *
* گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر *

و کلام عشاق را نیز مرتبها ست - هرکرا معشوق زیباتر سخن او رساتر - و هرچند عاشق خسته وشکسته تر کلام او درست وبرجسته تر - ملا جامی رح در نفحات الانس فرموده که شیخ نظامی رحمه الله تعالی - ویرا از علوم ظاهري و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است - امّا از همه دست برداشته بوده است - و روي در حضرت حق سبحانه وتعالی آورده چنانکه میگوید * شعر *

هرچه هست از دقیقهاي نجوم * با یکایک نهفتهاي علوم
خواندم و سرّ هر ورق جستم * چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روي در خدا دیدم * وآن خدا بر همه ترا دیدم

مثنویهاي پنجگانهٔ وي که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعاي سلاطین روزگار واقع شده - امیدواري آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وي بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده اند - و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است - امّا از روي حقیقت کشف حقایق

و بیانِ معارف را بهانه است[1] - یکجا دربیانِ آن معنی که صوفیهٔ گفته اند که طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ حق را دلیلِ وجود او هم وجودِ اوست - و برهانِ شهودِ او هم شهودِ او میگوید * شعر *

پژوهنده را یاوه زان شد کلید * کز اندازهٔ خویشتن در تو دید

کسے کز تو در تو نظاره کند * ورقهاي بیهوده پاره کند

نشاید ترا جز بتو یافتن * عنان باید از هردرے تافتن

و جاي دیگر درهمین معني گوید * شعر *

عقل آبله‌پاي و کوي تاریک * وانگاه رہے چو موي باریک

توفیقِ تو گر نه ره نماید * این عقده بعقل کی گشاید

عقل از درِ تو بصر فروزد * گر پاي درون نهد بسوزد

و یکجا در ترغیب و تحریص براعراض از ماسواي حضرتِ حق سبحانه و اقبال برتوجّه بجنابِ کبریاي وي میگوید * شعر *

برپر ازین دام که خونخواره ایست * زیرکي از بهرِ چنین چاره ایست

گرگ ز روباه بدندان نرست * روبه ازان رست که پُردان‌ترست

جهد دران کن که وفا را شوي * خود نپرستيّ و خدا را شوي

انتهي - و همین در هفت اقلیم منقولست - و نیز در بهارستانِ جامی مسطور است که از شعرایِ گنجه شیخ نظامیست - فضایل و کمالاتِ وي روشن - احتیاج بشرح ندارد - و آنقدر لطایف و دقایق و حقایق که بخمسهٔ گنج درج کرده است کس را میسّر نیست

---

(۱) * شعر * خوشتر آن باشد که سرِ دلبران * گفته آید در حدیثِ دیگران

بلکه مقدور نوع بشر نه - انتهی(۱) کلامه - صاحب مرآةالخیال
گفته - که بیان فضایل و کمالات او که تا دور قیامت بر زبانها
جاریست درین اوراق گنجایی ندارد - انتهی - آذر اصفهانی در آتشکده
نوشته شیخ نظامی در مراتب شاعری از انچه نویسم افزونست -
و برای فقیر یکی از ارکان اربعهٔ دیارسخن است - انتهی - و در ذکر
انوری گفته که بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان که استاد رودکی
قانون شاعری ساز کرده الی الآن که یکهزار و یکصد و هشتاد(۱۱۸۰)
هجریست چهار کس گوی فصاحت از همگنان ربوده - و هریک
بمفتاح زبان قفل از گنجینهٔ سخنوری گشوده - و درین مدت کسی
نیامده که لاف برابری با ایشان بزند - اول حکیم ابوالقاسم فردوسی
طوسی - دوم شیخ نظامی قمی‌الاصل گنجوی‌المسکن - سیم شیخ
مصلح‌الدین سعدی شیرازی - چهارم حکیم اوحدالدین انوری
ابیوردیست - در بعضی نسخها ملاحظه شد که جمعی از موزونان از
جمعی دیگر سوال از تمیز میان سعدی شیرازی و امامی هروی و میان
شیخ نظامی و خسرو دهلوی و میان انوری و ظهیر فاریابی کرده
قطعات گفته - بزعم فقیر این مقوله سوالات از تاثیر دقت‌الخیال است
والّا بانداخت ربط این تشکیک خارج از دایرهٔ انصاف است - انتهی - در
سلم‌السموات نوشته - شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم - و
مشهور اقالیم عالم است - تفضیل او بر امیر خسرو دهلوی داده‌اند -

(۱) این شهادت نسبت بدو از هیچ بزرگوار یاد داشتنیست ؟

و خمسهٔ اورا بر کلّیات خسروی ترجیح نهاده اند * شعر *

نظامی[۱] که استاد این فن و بست * درین بزمگه شیخ روشن و بست
ز دیوانهٔ گنجه شد گنج سنج * رسانید گنج سخن را بپانج
چو خسرو بدان پنج هم پنجه شد * وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود زانگونه گوهر تهی * زرش ساخت لیکن زر ده‌دهی

و الحق نظامی در نظم‌سنجی مزید زمان بلکه وحید جهان بوده - و شیخ نظامی از مبادئ حال خلوت‌نشین و عزلت‌گزین بوده - و بصحبت حکّام و سلاطین اقدام نفرموده - بلکه نزول اجلال و دیدن از حکّام را که رغبت ملاقات شیخ بوده بصومعهٔ او شتافته شرف صحبت یافته اند - و شیخ نظامی خود در اشارت این میگوید * شعر *

چون بعهد جوانی الخ اما در منتهای زمان اجابت التماس بعضی ملوک فرموده - و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده - او را تعظیم تمام نموده اند - و بجهت او قیام کرده اند - انتهی - علیقلیخان واله داغستانی در ریاض الشعرا گوید شیخ مغفور (یعنی شیخ نظامی رح) از فحول شعرای زمان - و اماجد بلغای دوران است - الحق از آثار آفرینش لغایت حال سخنوری مثل او بعرصهٔ وجود نیامده - آدم عالم فصاحت - و اوج جهان بلاغت است - اگرچه در عرب و عجم شعرای زبردست شاعران نامدار بسیار گذشته اند که هریک در ملک سخنوری صاحب تاج و لوا بوده - لیکن در فن مثنوی‌گوئی

---

(۱) این اشعار از جامی رح است و بهارستان در روضهٔ ششم آورده

ارشد و اعظم همه شیخ مغفور است[1] کو در فنون غزل و قصیده دیگرانرا بروی مزیت باشد - حقیقت این بیان بر سخندان روشن خواهد بود * لمؤلفه *

زباندانان زبانم می شناسند * سخن فہمان بیانم میشناسند

حکایت میکنم از حسن یوسف * عزیزان داستانم میشناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمی بود از مثنویات خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج میکردم - لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علو مرتبهٔ سخن و کمال پایهٔ بیان درگشودن آن کتاب خاطر را بترک هیچ یکی از ابیات راغبی نتوان کرد - وتا خبر شدن تمام خمسه درین تذکره نوشته شده باشد - پس حواله بهمان کتاب نمود انتهی - میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره نوشته - شیخ نظامی گنجوی استاذ الآفاق است - و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق - چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهاراست - و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روزبازار - فقط *

در آتشکده آمده که رجائی هروی - اسمش مولانا حسن علی خراسانی است گویند در خواب از جناب افصح الشعرا شیخ نظامی رجائی تخلص یافته - انتهی *

دولتشاه گفته که در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند هریکی را داستان جدا جدا بوده - بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را

---

(۱) همین قول فیصل است !!

در یک جلد جمع کردند - و فضلا خمسه نام نهادند - انتهی - لیکن در شعرا خمسهٔ نظامی گنجوی ازانکه مملو از گوهر آبدار است بلقب پنج گنج اشتهار دارد کما مرّ نقلا عن النفحات - آرے * مصرعه *

* خمسهٔ او هست همین پنج گنج *

در کشف الظنون نوشته - پنج گنج فارسی منظومٌ من منظومات النظامی الکنجی المتوفی سنه (۵۹۹) - و نظمه فی غایة اللطافة و الجزالة علی ما شهد به المولوی الجامی - انتهی - در آتشکده آمده - بعد ازانکه همای روح مطهّرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفای شعرا این کتاب را که امروز از خیالات شیخ درمیان است جمع نموده مسمّی بخمسه نمودند که هریک ازان باستدعای صاحب تاج و سریرے منظوم شده چنانچه در دیباجهٔ هریک ازانها خود نقل کرده - اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب نسخهٔ ازان صحیح نمانده امّا بازکنی از پنج گنج است که مفلسان تهی کیسهٔ بازار نظم جیب و دامان دل و دیده را ازین خزاین جواهر رنگین کرده و میکنند - انتهی *

در بهارستان جامی مرقوم است که بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده اند و این غزل از منشآت وی

* غزل * ولهٔ ایضاً

موجی و صفتش همی زان پنج گنج بگذشت

که همهٔ شب پنج چون کام زان پیش نوشت

تاآخر - انتهى - اما در دولتشاهي نوشته - ديوان شيخ نظامي وراي خمسه قريب به بيست هزار بيت باشد غزليات مطبوع و موشحات و اشعار مصنوع بسيار دارد - انتهى - و هكذا في جواهرالعلوم - در كشف الظنون هم مسطور است - ديوان نظامي فارسياً من النظامي الگنجي صاحب الخمسه هو ابو محمد بن يوسف - انتهى - آذر اصفهاني گويد كه آن ديوان حال درميان نيست - و نزد بنده احمد يك موجز ديوان شيخ نظامي گنجوي محتوي بر قصايد و غزليات و رباعيات عارفانه كه تخمينا همگي پانصد بيت خواهد بود موجود است - و كتابخانه ام را ازو شرف نامحدود *

صاحب مخزن الفوايد گفته كه - مثنوي گفتن نزديك اساتذه از جميع اقسام شعر مشكل است (۱) - و درين فن فردوسي طوسي و خواجه نظامي يدبيضا ميداشتند - ديگر مثنوي گويان مثل امير خسرو دهلوي و مولوي جامي و هاتفي متتبع ايشانانه - انتهى - فقير ميگويم در مثنوي شيوهٔ قديم همين ساده گوي و سخن گذاري بوده است - وبا اين غرابت الفاظ و نامطبوعي اوزان و عدم استحسان قوافي هم بعضي جا وجودے ميداشت - چنانچه شاهنامه ديرينه فسانه ايجاي فردوسي طوسي و مثنوي ويس ورامين فخري گرگاني كما مر في ترجمة الفخري - و خواجه نظامي گنجوي تغير شيوهٔ قديم داده - و در مثنوي گوئي طرز نو اختراع كرده - و شاهد

---

(۱) ازبراى آنكه اينجا لفظ تابع معنى و معين مي باشد بخلاف قصيده و جز آن ॥

سخن گذاری را خال وخط داده - نشست وی این ره باریک دشوار گذار
نموده - و خس و خاشاک الفاظ قبیحه و سنگ و خشت اوزان
نامطبوعه و قوافی ناپسندیده ازین راه پاک فرموده - و ملک
نظم را نظامی داده - و چمن سخن را پیرایش - راست است آنچه
خودش گفته * شعر *

منم سرو پیرای باغ سخن * بخدمت کمر بسته چون سروبن
سخن چون گرفت استقامت بمن * اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه چین اند و من دانه کار * همه خانه پرداز و من خانه دار

خلاصه وی در فن مثنوی مبدع است - و درین شیوه مخترع -
چنانکه خاقانی شروانی در قصیده - و سعدی شیرازی در غزل -
و ابن یمین در قطعات - و عمر خیام در رباعیات - هاشمی کرمانی
گفته و در انصاف سفته * شعر *

چهره گشای صور معنوی * مخترع خال و خط مثنوی
شیخ نظامی در دریای جود * گوهر شهوار محیط وجود
نکته سرایی که بحسن کلام * ملک سخن یافت نظامش نظام

و امیر خسرو دهلوی و ملا جامی که مرجع در مثنوی بعد از وی
نظیر ندارند و دیگر شعرای متاخر همه متابع و پیرو طرز شیخ نظامی اند
و کام بر کام او می آیند و خوشه چین شیوا اویند - چنانچه
اعتراف شاگردی و اتباع و پیروی شیخ نظامی گنجوی از هریک بجای
خود آید - صاحب مخزن الفوائد گفته که از سنه چهارصد گنجوی

شعر فارسی رواج یافت و دران عصر عنصری و عسجدی و فرّخی باستادی شهرت یافتند - بعد ایشان در سنهٔ پانصد هجری فلکی شروانی و خاقانی و رودکی(۱) و دیگر چند کس درین فن نام برآوردند و ازیشان هریک حکیم وقت بود - چون عهد خواجه نظامی گنجوی رسید آنچه ثقالت سخن بود برطرف نمود - و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد - و جمیع شعرای متوسّطین و متاخّرین پیروی او کردند - انتهی - و در مجمع الفنون همین منقولست بازدیاد این فقره - و اورا خدای سخن گفتند *

و آنچه دولتشاه در ذکر فردوسی نوشته که عزیزے راست * قطعه *

در شعر سه تن پیمبرانند * هر چند که لا نبیّ بعدی

اوصاف و قصیدهٔ و غزل را * فردوسی و انوریّ و سعدی

انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت باندکے کم و زیاد - و مثل غزلیّات شیخ بزرگوار سعدی غزلیّات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیادتر - امّا مثل اوصاف و سخن‌گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد - میتواند که شخصی این سخن را مسلّم ندارد و گوید که شیخ نظامی را درین باب ید بیضا ست - درین سخن مضایقه نیست - و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پرمعانیست - امّا از راه انصاف تأمّل در هر دو شیوه کو بکن - و ممیّز بوده حکم براستی

---

(۱) او پیش از عنصریست و وفاتش در سنهٔ سیصد و سی هجری کماهو ؟

درمیان گو بیار - انتهی - تحکّی بیش نیست و دعوی بلا دلیل - خودش اعتراف این معنی میکند که سخن شیخ نظامی بلند و متین و پرمعانیست - و در ذکر شیخ نظامی میگوید که سخن اورا ورای طور شاعری ملاحظه و آنیست که صاحبکمالان طالب آنند - و ازآن فردوسی همین سخن‌گذاری دیگر هیچ - هردو شیوه جداگانه امّا شیوهٔ نظامی احسن و برگزیده‌تر از شیوهٔ فردوسی - و همه شعرای متوسّطین و متأخّرین پیروی طرز نظامی دارند نه اقتدای طوسی - انصاف آنست که فردوسی صرف در رزم اشعار خوب دارد و درین میدان جز نظامی گنجوی کسی دیگر همسر او نه - امّا در عشقیّه وغیره هیچ - ازینجاست که یوسف‌زلیخای فردوسی که هم بوزن شاهنامه است پر بیمزه افتاده - ودرین راه پشاگردان نظامی یعنی خسرو و جامی هم نمیرسد - و جمهور بترجیح نظامی اند بر فردوسی - چنانکه از بعضی اُستادان بسماع فقیر رسیده و در حاشیهٔ معیاربلاغت بنظر هم آمده که یکی بقایل قطعهٔ مذکور گفته که تو فردوسی و انوری و سعدی را پیمبر فنّ شعر گفتی - و نام نظامی که استاد بے بدل است نبردی - او درجواب گفت که من ذکر پیمبران سخن کرده‌ام و او یعنی نظامی خدای سخن است - انتهی - وعلیقلیخان واله داغستانی که قول فیصل او درین باب گذشت در ذکر فردوسی می‌نگارد - اینکه اشعارش خوبست مسلّم لیکن کیفیت چیزیست ورای آن - و شیخ نظام امام این فن است -

ازانجهت که هر قصّه را در بحرے که شایانِ آن بود بکمالِ شایستگی و پختگی و عذوبت و سلاست و صنایع و بدایع که مافوقِ آن متصوّر نیست ادا فرموده - انتهی - رای دیگران درین باب گذشته - و می‌آید - در شرع الشّعرا مذکور است که شیخ نظامی رحمه‌اللّٰه در پخته‌گویی بےبدل و در مثنوی‌پردازی بےنظیر است همه شعرای متقدّمین و متأخّرین متّفق اند که همچو او پخته‌گوی در عرصهٔ ظهور نیامده خسرو راست * شعر *

نظمِ نظامی بلطافت چو دُر * وز دُرِ او سربسر آفاق پُر

پختهٔ ازو شد چو معانی تمام * خام بود پختنِ سودای خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده - شاعرانِ دیگر و امیر خسرو دهلوی که در فنون و علومِ عربی و فارسی و هندوی همچو او بے در جهان نخاسته بجوابِ آن خمسه دادِ سخنوری داده - امّا انصاف آنکه به پختگیِ اشعارِ نظامی نرسیده - پس بدیگران که جوابش را عازم گشته اند چه رسد - اگرچه معصرانِ نظامی چنانچه بدیلِ خاقانی و انوری و ظهیرِ فاریابی هریکے علمِ فصاحت و لوای بلاغت برافراشته امّا او بنوعے گلستانِ سخن را آبے داده که خزان ازو محروم - انتهی *

در مخزن‌الفواید نوشته - بدانکه هریک داستانِ مثنوی را خواه قلیل باشد خواه کثیر تمهید شرط است و سلسلهٔ ربطِ کلام واجب - و دیباچهٔ مثنوی را چونکه چیزِ لازمست - توحید و مناجات و نعت -

اوج

مدح سلطان زمان - تعریف سخن و سخنوران - و سبب تالیف و تصنیف کتاب - و این جمیع مدارج دیباچهٔ مثنوی را موجد نظامی گنجویست - و قبل ازو نبوده فقط مثنوی از قصه آغاز میکردند - مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی روم و دیگر مثنویات قدیم انتهی - بعضی ازین مدارج در بعضی مثنوی قدما یافت شده چنانچه در دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی توحید و نعت و منقبت و سبب تالیف هست - و در دیباچهٔ ویس‌ورامین فخری گرگانی توحید و مدح و سبب تصنیف آری التزام این همه امور از شیخ نظامی گنجویست - و بیان معراج و نصیحت فرزند - و ابیات ساقی‌نامه و مغنی‌نامه نیز از مخترعات اوست - و امیر خسرو و جامی وغیرهم ذکر پیر طریقت و پیر سخن که نظامی گنجوی می باشد هم در دیباچه یا خاتمهٔ مثنوی لازم کرده اند *

الغرض شیخ نظامی رحمة الله علیه در طرز خود مجتهد و امام فن است - و در روش خود مقتدا و پیشوای زمن - نامی رهنماییست مثنوی‌نگارانرا - گرامی استادیست داستان‌گذارانرا - متأخرین را بادی خیال همسری مجال - و متتبعین را اندیشه تفوق چه مجال - و تا حال [illegible] سال بیش است - الی حال هیچ کدام از استادان فن برنخاسته که جز از شاگردی هم زانو باشد - یا کلام او نسبتی برابری درست کرده باشد - اگر در بعضی مواقع یک دو شعر متأخرین را پایهٔ کلام متقدمین در موازنه برابر یا

بهتر برآید قطع نظر ازینکه سخن در عیار شیوهٔ کلامش از قضیّهٔ کلیّهٔ
میبود نه جزئیّهٔ عجبی را نشاید که گفته اند - صدق متابعت
مورث کمال خصوصیّت و منتج تصحیح نسبت باشد
* ع *
* شاگرد رفته رفته باستاد میرسد *

بلکه اگر نیکو تأمّل بکار برند میتوانند یافت که هرگاه پیشرو چراغ
در دست دارد پسروانرا در متاع نیک بدست آوردن و قدمی
چست نهادن آسانی باشد - دیگر این مقدّمه خود مسلّم است
که هر علم و صناعت بتعاقب انظار و تفاوت افکار مرتبهٔ کمال می
یابد - با این همه نازم حذاقت و جلالت مولانای ممدوح را که
قضیّه اینجا بالعکس است - گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان
پایهٔ کمال رسانیده که پسینانرا دست قدرت و بال بلندپروازی ازان
کوتاه آمده - لقد صدق القایل

* شعر *

گر دیگران امیر بسیم و زرند لیک * این سکّه را بنام نظامی زدند و بس
فیضی فیّاضی که بعد از و همچو اوی در هند نبوده است در قصیدهٔ
که ذکر سخنوری شعرای ناصور میکند میگوید

* شعر *

* ز سحرکاری گنجور گنجه خیز مپرس *
* که داشت کلکش بر گنج غیب دربانی *
* بنظم او برسد نظم غیر اگر برسد *
* مقیّد مثنوی بنصّ قرآنی *

صاحب شرفنامه گفته

* رباعی *

اوج

سلطانِ سخن بجز نظامی نبود * مثلِ سخنش دُرِ گرامی نبود
پیشِ سخنِ بے سخنش عرضِ سخن * از پختہ سخنی برون زخامی نبود

عالیجناب استاذی حافظ اکرام احمدِ رامپوری متخلّص بضیغم علیہ المغفرة والرّحمہ کہ بعصرِ خود در شاعری خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافی نظیر نداشتہ و روزے چند است کہ غریقِ رحمتِ ایزدی شدہ در ستایشِ نظامی و پنج گنجِ او فرمودہ * شعر *

جلوہ دہ تاج و نگینِ سخن * تارکیِ مرآبِ زمینِ سخن
دُرِّ یتیم است پئے گنجِ سنج * ہمچو حواسِ بسر یا پنج گنج
خاتمِ خوشرنگ نگینِ سخن * غنچہ بستانِ زمینِ سخن

آشوبِ تورانی صاحبِ صولتِ فاروقی در ترجیحِ نظامیِ گنجوی بر فردوسیِ طوسی گوید بخطابِ او * شعر *

نظامی بشعر از تو بس برتر است * کہ شعرِ تو شعر است و او ساحر است
چہ سحرے بہر دین و مذہب حلال * نہ سحرے کہ بر ساحر آرد وبال

مضامینِ رنگین عبارات بین * معانی شوخی استعارات بین
زیک رنگ صد نقش انگیختی * بیک لفظ صد معنی آمیختن
کلام حقایق نشانش شنو * ز توحید و عرفان بیانش شنو
بیک پردہ صد نغمہ را کردہ ساز * بمعنی نیازِ و براہد نماز
جوانرا زدہ چشمک نامی و نوش * بپیران اشارت کہ تدبیرِ خموش
بعشاقش از حسنِ معشوق ناز * بمعشوقش از عشقِ عاشق نیاز

بجولانگریهای میدانِ جنگ * کشیدن بر اسبانِ جنگیش تنگ
ز گندِ سُمِ بورِ هر رز مخواه * زدن بر فلک گردِ آوردگاه
ز غوغای نقّاره و طبلِ جنگ * کفاندن ز هیبت دلِ خاره سنگ
همین یک سخن پردۀ صد کمال * بیک پرده اش جلوۀ صد جمال
بتعریفِ آن ناظمِ نکته سنج * ز گفتارِ او شاهدم پنج گنج
در اسکندری قیل و قالش نگر * بشیرین و خسرو مقالش نگر
دگر هفت پیکر که بے گفتگو * عروسِ سخن راست هر هفت رو
غرض هرچه او گفت کار تو نیست * چنین شاعریها شعارِ تو نیست

چگویم - چقدر کلامِ امام نظام بطبایعِ انام از خاص و عام مقبول افتاده - و اشعارِ او بزبان و دلِ موزونان جا گرفته - و کتابِ او بچشم و دستِ رنگین طبعان بوده و می باشد - در ریاض الشّعرا مذکور است که قاضی محمّدِ رازی بسیار خوش طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسپ مصاحبتها کرده - تمامِ خمسۀ نظامی را و اشعارِ دیگر ازان مقوله از هرکس بسیار در خاطر داشته انتهی میرزا طاهرِ نصرابادی نوشته که ملّا واقفِ خلخالی از ولایتِ خلخالست تتبّعِ اشعار شیخ نظامی و مثنوی مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقتِ سخن ایشان فی الجمله پی برده - اکثرِ اشعارِ خمسه و مثنوی بخاطر داشت انتهی *

و از آثارِ مقبولیّتِ کلامِ نظامی است بکثرت بقراءت و مطالعه آمدن - و تا حال سلسلۀ تتبّع و پیروئی خمسۀ او منقطع نگشتن -

ارج
و بیشتر اشعارِ اورا تضمین کردن - و کاملانِ فن را توارد افتادن -
و شعرِ اورا باندک تغیّرے دراسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه
آوردن - اگر خواستِ خداست کیفیّتِ هریکی بخوبترین وجه
در ذکرِ جوابها حالیِ ناظران خواهد شد *
و بعضی متتبّعین چنان قدم بر قدمِ پیشوا نهاده اند که متّهم
بدزدی گشته اند - صاحبِ مخزن‌الفواید گفته توارد آنست که
شعر یا مصرعه یا مضمونِ شاعرِ دیگر در کلامِ شاعر وارد گردد و اورا
بدان علم نباشد که این از غیر است چنانکه درین شعرِ خسرو
تواردِ مصرعِ نظامی گنجوی شده - امیرِ خسرو * شعر *
ای صفتت بنده نوازندگی * از تو خدایی و ز ما بندگی
نظامی * شعر *
دوکار است با فرّ فرخندگی * خداوندی از تو ز ما بندگی
مولوی عبد الرّحمنِ جامی را در قصهٔ یوسف زلیخا اکثر تواردِ
ابیات و مضامینِ کتابِ شیرین‌خسرو نظامی واقع شده - شعرِ
مولوی جامی * شعر *
مرا ای کاشکی مادر نمیزاد * وگر میزاد کس شیرم نمیداد
نظامی گوید * شعر *
مرا ای کاشکی مادر نزادی * وگر زادی بخورد سگ بدادی
ایضا مولوی جامی گوید * شعر *
زن از پهلوی چپ شد آفریده * کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید * شعر *

زن از پهلوی چپ گویند برخاست
نیاید هرگز از چپ راستی راست

بعضی نوشته اند که خانهٔ شعر و شاعری نظامی گنجوی تاراج کردهٔ مولوی جامی و خسرو دهلویست - الحق در تصانیف و کتب نظم ایشان داستانی نیست که درو یک دو مصرعه یا شعر نظامی نیست - ظاهرا معلوم میشود که کلام خواجه نظامی در مزاولت این هردو شاعر بسیار بوده بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود - احیانا شود * این مذموم نیست - دلالت بر علوّ طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر این کس باهم توأمیّت دارند - و کسانی که مولوی جامی و امیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلط است انتهی - شیخ سعدی شیرازی رح مصرع شیخ نظامی گنجوی را در مرثیهٔ اتابک ابوبکر ممدوح خودش بطریق تضمین آورده و گفته * شعر *

چه شاید گفت دوران زمانرا * نخواهد پرورید این سفله رادے
خردمندان پیشین راست گفتند * مرا ای کاشکی مادر نزادے

من میگویم این قسم اخذ در شعرای متقدّمین بلکه در متأخّرین هم تا شیخ علی حزین عیب نبوده تا آنکه بعض قسم آنرا از قبیل صنعت دانسته اند و مستحسن دانسته در صنایع البلاغت آورده - امّا قسم

اوّل از نوعِ ظاهرِ سرقه آنست که شعرِ دیگرے را بے هیچ تغیرے در لفظ و معنی اخذ کنند و این را نسخ و انتحال نامند - و چنین سرقه بسیار مذمومست - و این قسم را شعرای صاحبِ قدرت ارتکاب نمی نمایند مگر بر سبیلِ توارد خاطر - و نزدیک باین قسم است سرقهٔ که معنی را بتمام اخذ نمایند بے تغیرِ ترتیبِ نظم و جمیعِ الفاظ یا بعضے الفاظ را مترادف بیارند - چنانکه این دو بیت -

مولوی جامی * بیت *

میلِ خم ابروی توام پشت دوتا کرد * در شهر چو ماهِ نوَم انگشت‌نما کرد

* حزین *

بارِ غمِ عشق تو مرا پشت دوتا کرد * در شهر چو ماهِ نوم انگشت‌نما کرد

امّا قسمِ دوّم از ظاهرِ سرقه آنست که معنی را با جمیعِ الفاظ یا بعضِ الفاظ اخذ نمایند و ترتیبِ نظم را تغیر دهند - و این قسم را اغاره و مسخ نامند - و درین قسم اگر شعرِ ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوحست - و اگر هردو در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان آولین راست - و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت * ملّا محمد صوفی *

چنانم با رفیقان در رهِ عشق * که سرِ لنگ با چابک‌سواران

* حزین *

سلوکم در طریقِ عشق با یاران بدان ماند

که سرِ لنگ همراهی کند چابک‌سواران را

ظاهراست که شعراوّل باعتبارِ اختصارِ لفظ ابلغ است - امّا قسمِ سیّوم از ظاهرِسرقه آنست که معني را تمام اخذ نمايند و درکسوت الفاظ ديگر ادا سازند^(۱) - دربن قسم نيز شعرِ ثاني همان حکمِ دوّمين قسم دارد بهرسه حالت - تا قولِ او - قسمِ پنجم ازنوعِ غيرِ ظاهرِ سرقه آنست که بعضي از معاني شعرِديگري را اخذ نمايند و چيزهايي که صورتِ مزيدِ حسنِ کلام باشد بران بيفزايند - ازين بابست اين دو بيت - حکيم سنايي * بيت *

کودک از سرخ و زرد نشکيبد * مرد را سرخ و زرد نفريبد

* خاقاني *

مرد از پيِ لعل و زر نپويد * طفل است که سرخ و زرد جويد

شعرِخاقاني بسببِ لفظِ لعل و زر رنگي دگر پيدا کرده - و اقسامِ غيرِظاهرِ سرقه نزدِ بلغا مقبول و ممدوحست بلکه اطلاقِ سرقه بران روا نيست چنانکه صاحبِ تلخيص گفته - و اکثرُ هذه الانواع و نحوها مقبولة - ومنها ما اخرجه حسنُ التّصرف من قبيل الاتّباع الي حيّز الابتداع - و کلُّ ما کان اشدّ خفاءً کان اقربَ الي القبول - و بايد دانست که حکم بسرقه وقتي مي توان کرد که علم باشد شاعر جاهل باشد - و اين اشعارِ اساتذه که بطريقِ امثله مذکور شد ممکن است که برسبيلِ توارد خاطرها باشد انتهي ملخّصا - عبارتِ تلخيصِ المفتاح و مختصرالمعاني اينست - فانکان الثّاني

---

(۱) اين قسم را سلخ گويند کذا في التلخيص وغيرہ ۱۱

ابلغ من الاوّل لاختصاصه بفضیلة کحسن النّظم او الاختصار او الایضاح او زیادة معنیً فممدوح - و انکان دونه فهو مذموم - وانکان مثله فابعد من الذّم و الفضلُ للاوّل - و در آخر بحث سرقه گفته هذا کلّه انّما یکون اذا علم انّ الثانی اخذ من الاوّل بان یّعلم انّه کان یحفظ قولَ الاوّل حین نظم - او بان یُّخبر هو ای الآخذ عن نفسه انّه اخذ منه و الّا فلا - لجواز ان یّکون الاتّفاقُ فی اللّفظ و المعنی جمیعا او فی المعنی وحده من قبیل توارد الخواطر - انتهی - و هکذا فی مجمع الصّنایع و هفت قلزم و خلاصة البدایع - در مجمع الصّنایع و مجمع الفنون و هفت قلزم نیز نوشته که در جمیع اقسام سرقه اگر شعر دوم در فصاحت الفاظ و بلاغت معانی و حسن ترکیب و غیر آن بهتر از اوّل باشد مقبول و احسن می شمارند - انتهی - در بدایع الافکار نوشته - ارباب معنی گفته‌اند چون شاعریرا معنی دست دهد و آنرا کسوت عبارتے ناخوش پوشاند و دیگرے همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملک او گردد و شاعر را فضل السّبق پیش نباشد - انتهی - در رسالهٔ عبدالواسع هانسوی بعد از ذکر اقسام سرقه آورده - امّا هر معنیِ کلام دیگرے چندان تصرّفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد این از سرقاتِ شعریّه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مقصود این

بیت فرخی

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان
که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد

تصرّفات بایغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش و یتیم را رعایت کرده میگوید * بیت *

ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه * باصل خویش بنازد ز شرم دُرّ یتیم

و شمس‌الدّین فقیر در خلاصة‌البدایع گفته اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفای اخذ مقبول و ممدوحست بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرّف و ابداع نزدیک است - انتهی -

و ملا جامی قدّس سرّه السّامی خویش این معنی را در بهارستان بذکر سلمان ساوجی بیان کرده و گفته - که در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبتر - و بعضی فروتر - و بعضی برابر - اورا معانی خاصه بسیار است - و بسیارے از معانی استادانرا بتخصیص کمال اسمعیل را در اشعار خود آورده - چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محلّ طعن و ملامت نیست * قطعه *

معنی نیک بود شاهد پاکیزه‌لقا
که بهرچند درو جامهٔ دیگرگون پوشند
کسوت عار بود بارپسین خلعت او
گر نه در خویش از پیشتر افزون پوشند
نه هنر است آنکه کهن خرقهٔ پشمین ز برش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی- در تتبع خمسهٔ نظامی پسروانرا همین مطمح نظر می باشد- و بعضے جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمیتوانکرد- چه در بعضے قسم آن احتمالِ الحاقِ کاتب نیز هست چنانکه احتمالِ توارد در همه اقسام آن - کمالِ اصفهانی گوید * شعر *

نگو توارد خاطر که در مجاری آن
نه ممکن است که کس معترض شود بروی
دو راهرو که براهے روند بریک سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پی بر پی

آغازِ اوزانِ مثنوی

آسمانِ اوّل در بحرِ سریعِ مطویِ موقوف

تقطیعش- مفتعلن مفتعلن فاعلات- دوبار * و جایز است درین وزن اینکه مکسوف یعنی فاعلن بجای رکنِ موقوف آید - جامی * شعر *
پنج نماز است به از پنج گنج * به که بدین پنج شوی گنج سنج
بهرِ تو پنجاه بپنج آمده * طبعِ تو زین پنج برنج آمده
و گاهے مقطوع بجای مطوی آید بابین تسکین یعنی مفعولن بجای مفتعلن خواه همچین در صدر چنانکه نظامی فرماید * شعر *
کاخر لافِ سکیت میزنم * دبدبهٔ بندگیت میزنم
خواه همچنین در حشو چنانکه خاقانی فرماید * شعر *
حلقه از گم شود از زلفِ تو * خاتم جم خواهی داری آن

یا در صدر و حشو هردو چنانکه هم او گفته * شعر *

قمریْ ازْ دَسْتان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد

در وافیه گفته که این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند انتهی -
و بعضی که درین چنین مقام بتحریک خوانند محض بیجاست
چه در مدّهٔ الف حرکت ممکن نخواهد بود *

میرزا قتیل بدریای لطافت گفته که این وزن مثنوی سوای ذکر
حالات عاشق و معشوق طرف هرچیز راست انتهی * وهکذا فی معیار البلاغه

(۱) برین وزن است مخزن الاسرار امام مثنوی گویان نظامی
رح - تاحال کدامی مثنوی از متقدّمان عهد امام برین وزن
ندیده ام - ابراهیم ثتوی شارح مخزن نیز گفته که - پیش از
مخزن الاسرار کتابی درین بحر تصنیف نشده * انتهی -

شیخ نظامی این نسخهٔ متبرکه را باستدعای سلطان بهرامشاه
ابن داؤدشاه والی روم پیرایهٔ تصنیف داده چنانکه هاشمی کرمانی
در مظهرالاسرار این حکایت را نظم کرده - و می آید - مفتح مخزن
این ابیات بلند است * شعر *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست کلید در گنج حکیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سخن * نام خدایست برو ختم کن

شیخ نظامیست که اوّل این اقتباس بسمله کرده - و سخن را بپهلوی
آیه نشانده - گنج حکیم کنایه از مضامین عالیهٔ معارف و توحید و
معانی لطیفهٔ حقّ و یقین است بموجب - وللّه تحت العرش کنز

مفاتیحُها السنۃُ الشّعراء - و در بیت دوم فاتحۂ فکرت دلالت برین دارد۔ در مخزن الفواید نوشتہ منقولست کہ چون آن حضرت صلّی اللّٰہ علیہ و آلہ وسلّم بمعراج رفت زیر عرش مکانے دید مقفّل - فرمود کہ یا اخی جبریل این چہ مکانیست - عرض کرد یا رسول اللّٰہ این مخزن معانیست - و السنۂ شعرای امّت تو مفاتیحش - فرمود چیزے ازین گنجدان بمن ہدیہ کن - جبریل علیہ السّلام دو شعر ازان آوردہ گذرانید - آنحضرت در خاطر داشت - آخر الامر روزے بحسّان ابن ثابت قرطاسے سادہ عطا فرمود کہ یوم الجمعہ قصیدۂ حمد و نعت گفتہ آوری - حسّان کاغذ از دست مبارک گرفتہ زمین خدمت ببوسید و در خریطۂ پیرھن گذاشت - اتّفاقا فراموش نمود - چون روز جمعہ رسید طلب فرمود کہ قصیدہ بخواند - چون نگفتہ بود - از پاس ادب چیزے نگفت و فورا بر منبر برآمدہ و کاغذ سادہ از خریطہ بیرون بر آوردہ فی البدیہہ قصیدۂ بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد - حسب الاتّفاق ہمان دو شعر کہ جبریل در معراج بآن صاحب المعراج دادہ بود منجملۂ دیگر ابیات از زبانش برآمد - آنحضرت فرمود کہ این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبریل در طبیعت حسّان القا کرد - معلوم شد کہ بدیہہ قصیدہ گفتہ انشاء نبود - آنحضرت صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم بسیار تحسین فرمودہ در حق او دعای خیر کرد - و نیز از زبان (۱)

---

(۱) کہ - اللہم ایدہ بروح القدس ۱۱

وحي ترجمان ارشاد شد که معني در طبيعت شاعر الهام غيبي ست بے تاييد الهي حاصل نميشود - خواجه نظامي گنجوي در مخزن الاسرار اين حکايت را تلميح نموده * نظم *

قافيه سنجان که علم برکشند * گنج دو عالم بسخن در کشند

خاصه کليدے که در گنج راست * زير زبان مرد سخن سنج راست

زاتش فکرت چو پريشان شوند * باملک از جملهٔ خويشان شوند

بلبل عرشند سخن پروران * باز چه مانند باين ديگران

بلبل عرش مراد از طايفهٔ محمود شعرا - و ديگران اشاره بطايفهٔ مذموم - انتهي در بعضے حاشيهٔ اين کتاب مسطاب بنظر آمده که گنج حکيم مراد از سورهٔ فاتحه (١) بموجب خبر حضرت خيرالبشر صلّي اللّه عليه وسلّم - سورةُ الفاتحه کنزٌ من کنوز العرش - و اگر گنج حکيم مراد از - و للّه تحت العرش کنزٌ - گرفته شود اولي وانسب است زيراکه مطالب مندرجهٔ اين کتاب اسرار مکاشفه و مراقبهٔ ملاّست لهذا تنبيهًا بذات خود ميفرمايد که اي نظامي اگر ميخواهي که اسرار مستودعهٔ باطن خود را در قيد نظم آري - بايد که بد - بسم اللّه - که کليد گنج عرش حکيم مبين است ابتداي کتاب کن تا اداي مطالبي که از عرش آوردهٔ باحسن وجه نمايي - انتهي - کمال خجندي رح مصرع دوّم بسمله را چه خوش تضمين کرده - ميگويد * قطعه *

---

(١) و هکذا في المؤيد و المدار و الکشف و البرهان ؛؛

کرد حکیمی ز نظامی سوال * کای بسرِ گنجِ معانی مقیم

هست درانگشتِ کمال آن قلم * یا که عصاییست بدستِ کلیم

گفت قلم نیست عصا نیز نیست * هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم

درین کتاب بعد از توحید دو مناجاتست و چار نعت و در بعضے
نسخه پنج و بیانِ معراج و مدحِ فخرالدین بهرامشاه سلطانِ روم
و وجه نظم کتاب و فضیلتِ سخن و سخنوران میفرماید * شعر *

شاهِ فلک تاج سلیمان نگین * مفخرِ آفاق ملک فخرِ دین

یکدله شش جهت و هفت گاه * نقطهٔ نُه دایره بهرامشاه

آنکه ز بهرامیِ او وقت زور * گور بود بیمِ بهرام گور

خاص کن ملکِ جهان بر عموم * هم ملکِ ارمن و هم شاه روم

من که سرایندهٔ این نو گلم * باغ ترا نغز نوا بلبلم

عاریتِ کس نپذیرفته ام * انچه دلم گفت بگو گفته ام

شعبدهٔ تازه برانگیختم * هیکلی از قالبِ نو ریختم

اشاره است بتجویزِ وزن نو از برای مثنوی * و مثنویهای پیش
از نظامی گنجوی ببحرِ سکندرنامه و مثنوی معنوی - بوستان بوده *
و بوزنِ شیرین خسرو و هفت پیکر کمتر [illegible] *

بمایهٔ درویشی و شاهی [illegible]

[illegible] واعظ کاشفی در بدایع الافکار رقم فرموده - که اسرار [illegible]
[illegible] در اصطلاح [illegible] باشد
[illegible]

حقایقِ تصوّف و قوانینِ دقایقِ تعرّف - چون اشعارِ شیخ فریدالدّین عطّار و مولانا جلال‌الدّین رومی و شیخ فخرالدّین عراقی قدّس الله اسرارهم و امثالِ ایشان - و این نوعِ شعر را بجهتِ آن اسرار خوانند که معانیِ آن بر بیشتر خلایق پوشیده باشد جز بدستیاریِ توفیقِ الٰهی و تاییدِ جذباتِ نامتناهی بسرحدِ این سخن نتوان رسید انتهی * شعر *

بر شکرِ او ننشسته مگس * نی مگسِ او شکرآلای کس

نوح درین بحر سپر افکند * خضر درین چشمه سبو بشکند

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه * هردو مسجّل بدو بهرامشاه

دو نامه اشاره است بحدیقهٔ حکیم سنائی که بنام بهرامشاه بن مسعودشاهِ غزنوی پرداخته شد - و همین مخزن‌الاسرار که بنام بهرامشاهِ رومی ساخته شد * بیت *

آن زرِ از کانِ کهن ریخته * وین دُرِ از بحرِ نو انگیخته

یعنی حدیقهٔ سنایی که شعرِ او همچو زر می باشد بزبانِ و شیوهٔ قدیم است و مخزنِ اسرار که شعرِ او همچو گهر است بموجبِ ابداع (۱) سخنِ تازه و طرزِ نوی دارد - و بحری است که پیشتر مثنوی بدان نگفته‌اند.

---

(۱) ملا حسین واعظ کاشفی در بدایع‌الافکار نوشته که متقدمان گفته اند که ابداع آنست که شاعر معنیِ بدیع را کسوتِ لفظِ جزل پوشاند و معنی انگیزد که دیگری مثل آن نبسته باشد انتهی و هکذا فی مجمع‌الصنایع و هفت‌قلزم ‖

آن بدر آورده ز ظُلمتِ علم * وین زده بر سکّهٔ روحی رقم (۱)

گرچه دران سکّه سخن چون زر است * سکّهٔ نظمِ من ازان بهتر است

گر کم ازان شد بنهٔ و بارِ من * بهتر ازانست خریدارِ من

شیوه غریب است مشو ناشکیب * گر بنوازیش نباشد غریب

این سخنِ رسته تر از نقشِ باغ * عاریت افروز نشد چون چراغ

و اشاره بهمعصرانِ خود میکند و شاعرانِ ستایشگرِ قصیده گو را یاد می آرد - و دران وقت همین قصیده گویی شیوع داشت چنانکه در متاخّرین غزل سرایی * بیت *

گرچه بدین درگه از ایندگان * روی نهادند ستایندگان

راهروانی که درین ره روند * گر سخن از سرّ سخن بشنوند

پیشِ نظامی بحساب ایستند * او دگر است این دگران کیستند (۲)

منکه درین منزلشان مانده ام * مرحلهٔ پیشترک رانده ام

تیغ ز الماسِ زبان ساختم * هرکه پس آمد سرش انداختم

ای من شاعرانِ همعصر را پس گذاشته مرحلهٔ چند درین راه پیشتر رفته ام - و تیغ از الماسِ زبانِ تیزبیان ساختم هرکه در شیوهٔ سخنوری و مثنوی گویی تتبّع من کرد سرِ او انداختم - آری چون امیرخسروِ دهلوی و ملّاجامی برابرِ او نتوانستند رفت دیگران کجا باشند * شعر *

گرچه خود این پایگهی همسر است * پای مرا هم سرِ بالاتر است

سفرهٔ زانجیر شدست صفروار * گر همه مرغ آمدست انجیرخوار

---

(۱) ن - ندیم ‖ (۲) ن - اگر ‖

سیمکشانی که بزر مرده اند * سکهٔ این کار بزر بوده اند
هرکه بزر نکتهٔ چون روز داد * سنگ ستد لعل شب‌افروز داد
منکه درین شیوه مصیب آمدم * دیدنم ارزد که غریب آمدم
شعر بمن صومعه‌بنیاد شد * شاعري از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوي من تاختند * خرقه و زنار در انداختند
سرخ گل و غنچه مثالم هنوز * منتظرِ بادِ شمالم هنوز
گر بنمایم سخنِ تازه را * صور قیامت کنم آوازه را
هرکه وجود است ز نو تا کهن * فتنه شود بر منِ جادوسخن
صنعت من برده ز جادو شکیب * سحر من افسونِ ملایک‌فریب
بابلِ من گنجهٔ هاروت‌سوز * زهرهٔ من خاطرِ انجم‌فروز
زهرهٔ این منطقه میزانی است * انجمنش منطقِ روحانی است
سحرِ حلالم سحري قوت شد * نسخ‌کنِ نسخهٔ هاروت شد
شکلِ نظامي که خیالِ من است * جانور از سحرِ حلالِ من است
بعد ازان چهار خلوت و بیست مقاله در انواعِ پند سروده‌اند و
حکایاتِ عبرت‌آیات - و در آخرِ کتاب اشعار بلاغتِ زمانِ تصنیفش
مي‌نماید * بیت *
اینچه درین حجلهٔ خرگاهي است * جلوه‌گرِ چند سحرگاهي است
و آنکه شیخ رحمة الله علیه در شاعري رعایت شرع و ادب میدارد
اشاره بدان میکند * شعر *
هرسخني کز ادبش دوري است * دست بر و سال که دستوري است

و انچه نه از شرع برآرد علم * گر منم آن حرف دروکش قلم

گرنه درو داد سخن دادمے * شهر بشهرش نفرستادمے

مرغ قلم راي بپرواز کرد * بر سر قرطاس دو پر باز کرد

پاي ز سر کرد و ز لب در فشاند * مخزن اسرار بپايان رساند

بود حقيقت بشمار درست * بيست و چهارم ز ربيع نخست

از گه هجرت شده تا اين زمان * پانصد و پنجاه و نه افزون ازان (۱)

شکر که اين نامه بعنوان رسيد * پيشتر از عمر بپايان رسيد

شکر که اين نظم حقايق نظام * گشت بتوفيق الهي تمام (۲)

گوهر درياي گراميست اين * مخزن اسرار نظاميست اين

بار خدايا ز کرم عفو کن * از خلل و سهو ز صاحب سخن

وآنکه بود طالب اين نظم خوش * در خط جرمش قلم عفو کش

در نظر هر که رسد اين کلام * خاتمتش خير بود والسلام

اين شعر * شکر که اين نامه الخ در آخر بعض نسخهٔ گلستان سعدي شيرازي رح ديده شد پس يا الحاقيست يا توارد - و مستعار خود نتواند بود چه سعدي رح در آخر آن نسخهٔ متبرکه بعدم استعارت تصريح کرده و فرموده * شعر *

کهن جامهٔ خويش پيراستن * به از جامهٔ عاريت خواستن

در کشف الظنون آورده - مخزن الاسرار نظامي نظمه لبهرامشاه و اتمه في اربع و عشرين من ربيع الاول سنة (۵۵۹) وبها پنج

(۱) ن - ده (۲) الابيات از آخر در بعض نسخه ها

هزار دینارِ سرخ و پنج اشترِ اهواز بجایزه فرستاد - هکذا ذکر فی تاریخ جهان‌آرا - وفی جوابه و بحره مثنوی خسرو الدهلوی و خواجو الکرمانی و للشمعی - و مرصدالاحرار فی سیرِ مرشد الابرار لابی اسحٰق الکازرونی فارسی منظوم - انتهی - آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره گوید که شیخ مخزن‌اسرار بنامِ بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینارِ سرخ و یک قطار شترِ رهوار ارمغان یافته - درین کتاب ستایشِ سخن میکند و حقِ قدرافزایی سوزوفان بجا می‌آرد * شعر * قافیه سنجان الخ بلبل عرشند الخ * شعر *

پردهٔ رازی که سخن‌پروریست * شایه‌ئیست[(۱)] از پردهٔ پیغمبریست

پیش و پسی بست صفِ کبریا * پس شعرا آمده پیش انبیا

شعر برآرد بامیریت نام * الشعراء[(۲)] امراء الکلام

ما که نظر بر سخن افکنده ایم * مردهٔ اوییم و بدو زنده ایم

و در نعت گوید * بیت *

بود درین گنبدِ فیروزه‌خشت * تازه ترنجی ز سرای بهشت

رسمِ ترنج است که در روزگار * پیش دهد میوه پس آرد بهار

انتهی - بخطابِ حضرت محبوبِ رب‌العالمین این بیت چه خوش فرموده * شعر *

بوی [illegible] لوزان شتی * گر [illegible] عالم [illegible] شتی

خسرو رحِ همه‌ازین معنی گفته * [illegible] *

(۱) ن - سایهٔ از پرده الخ ‖ (۲) [illegible] ‖ (۳) [illegible]

قیمت خود هردو عالم گفتهٔ * نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

* شعر *

میر مرتضی رضی راست

بیا رقیب که قسمت برادرانه کنیم * جهان و هرچه درو هست از تو یار از من

ملا طغرای مشهدی در آشوبنامه نوشته - شیخ نظامی چون در مدینهٔ سخنوری گردیده از خمسهٔ مثنویات به پنجتن پاک رسیده - چون در خانهٔ فکر کمر نطق بطلب مخزن بست - گویا

* قطعه *

ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت * که نگویند کسش بنظر آینه ماست

مصرع اول آن بسمله راگشت دوم * مثنوی این سخن از علم حقیقت طراز است

شرح مخزن الاسرار یکی از محمد بن رستم بن احمد بن محمود البلخی - و درو نوشته که شیخ نظامی اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ گیهانست چنانکه خسرو که یکی از عجایب خلقت خدای تعالی بوده در خمسه مدح او فرموده

* شعر *

نظامی کابحیوان ریخت در حرف

همه عمرش دران سرمایه شد صرف

چنان در خمسه داد اندیشه را داد

که با سبع شدادش بست بنیاد

نظامی خود سخن ناگفته نگذاشت

زخوبی گوهری ناسفته نگذاشت

و جملهٔ مراتب شاعری شیخ نظامی را جمع بوده الوعی گوید

* نظم *

شاعري را سه چيز مي بايد * تاكه اشعار بر مراد آيد
طبع و تحصيل و فيض يزداني * هركرا نيست راز مي‌نمايد

اين شرح در كتابخانهٔ دهلي است و هم در كتابخانهٔ سوسيئتي نمبر (۸۲۹) امّا ناتمام - و يكے از ابراهيم تتوي - و يكي از امان الله - اين هردو در كتابخانهٔ دهلي *

(۴) و برين وزنست مطلع الانوار امير خسرو دهلوي كه در برابر مخزن الاسرار گفته - نام او ابوالحسن و لقب يمين الدّين و ترك الله - چه پدر او از امراي قبيلهٔ لاچين بوده كه از اتراك نواحي بلخ اند - و مدفون در قيامت به محمّد كاسه ليس كذا في النفحات - و در شعرا ملقّب بطوطيِ هند - آزاد بلگرامي نوشته اوّل كسے كه خمسهٔ شيخ نظامي را جواب گفت امير خسرو دهلويست سپس خواجوي كرماني انتهي در بهارستان مسطور ست كه خسرو دهلوي در شعر متفنّن است غزل و مثنوي ورزيده و همه را بكمال رسانيده - هرچند در قصايد بخاقاني نرسيده امّا غزل را از وي گذرانيده - جواب خمسهٔ نظامي كسے به ازو نگفته انتهى در خزينة الاصفيا آورده كه بر اشعار في البديهه گفتن طبعش آنچنان قادر بود كه كتاب مطلع الانوار كه در جواب مخزن الاسرار شيخ نظام الدّين گنجوي فرموده است در دو هفته تمام كرد - و اين رتبه و شيريني كلامش محض اثر از بركت آب دهن پير روشن ضمير خود حاصل

شده که سلطان المشایخ نظام الدین قدس سره از راه عنایت
بدهانش انداخته بود انتهی دولتشاه نوشته خمسهٔ امیر خسرو
گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی بیست و
هشت هزار بیت - هرآینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است
و مرغوب - خواجه خسرو پادشاه عاشقانست - ازانش خسرو نامست - و
در ملک سخنوری این نامش تمامست - در حق او مرتبهٔ سخن گذاری
ختم[1] است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ شیخ
نظامی تفضیل دادے - و خاقان مغفور الغبیگ انار اللّٰه برهانه
قبول نکردے و معتقد نظامی بودے - و درمیان این دو پادشاه
بکرات جهت این دعوی تعصّبا دست داد - و بسبب خمسئین
باهم مقابله کرده اند - اگر آن تعصّبها درین روز بودے خاطر
نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته
باد راه ترجیح نمودندے - القصّه معانی خاص و نازکیهای امیر
خسرو دهلوی و سخنهای پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند
انتهی - سرامد روزگار او ملّا جامی که استادی و حکمی او نزد همه
مسلّم است راه ترجیح نموده و پنج گنج نظامی را پر از در و گوهر
فرموده و خسرو را از زر دهدهی چنانکه گفته * شعر *

کفش بوده زانگونه گوهر نهی * زرش ساخت لیکن زر دهدهی
زر از سیم اگر چند برتر بود * بسی کمتر از در و گوهر بود

(۱) دیدنیست و با سخنگذاری فرددیست که هم از گذشت سخنجیدنی !!

برهمین قول فیصل اند واله داغستانی و آذر اصفهانی و صاحب سلّم السّموات و شرع الشّعرا و غیرهم کمامر - خسرو ملک سخنوری رحمة اللّه علیه شب جمعه فوت شده است در سنه (۷۲۵) خمس وعشرین و سبعمایه - و مدّت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است - و در پائین شیخ خودش دفن کرده اند - طوطی شکّرمقال مادّهٔ تاریخ وفات - دیباچه دیوانی مسطور است - خسرو شاعران علیه الرّحمة و الرّضوان خمسه را در سنه (۶۹۸) ششصد و نود و هشت بنام سلطان علاء الدّین در مدّت دو سال تمام ساخته و ازان مطلع الانوار را در دو هفته گفته - مولانا شهاب معمائی در تاریخ وفات او قطعهٔ گفته برتختهٔ سنگی نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه این است * قطعه *

میرخسرو خسرو ملک سخن * آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش‌تر از ماء معین * نظم او صافی‌تر از آب زلال
بلبل دستان‌سرای بیقرین * طوطی شکّرمقال بیمثال
ازپی تاریخ سال فوت او * چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او * دیگری شد - طوطی شکّرمقال

مطلع مطالع الانوار * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * خطبهٔ قدس است بملک قدیم

* در توحید باری تعالی *

معرفت‌آموز شناسندگان * معصیت‌آمرز هراسندگان

زندهٔ باقی که جهان آفرید * کی بود آن زنده که جان آفرید
انوریانرا رهِ شعری نمود * عنصریانرا برباعی ستود

* در مناجات اوّل *

گر همه عالم بهم آیند تنگ * نه نشود پای یکی مور لنگ
جمله جهان عاجز یک پای مور * وای که بر قادر عالم چه زور
به که ز بیچارگی جان خویش * معترف آییم بنقصان خویش

* در نعت اوّل *

ابلق ایّام در آخرگهش * زاویهٔ نُه در تقاطرگهش
گیسوی و رو نور و دخانش بهم * ابروی او با مژه نون و القلم

درمدح پیر خودش سلطان المشایخ نظام الدّین اولیا قدّس سرّه

سنّهٔ کارش بفروع و اصول * تابع قال اللّه و قال الرّسول
دین شریعت بطریقش در است * شرع اگر عدن نباشد سزاست
مفتخر از وی بغلامی منم * خواجه نظام است و نظامی منم

دریخجا خود را بصنعت شاعری نظامی ساخته

* در مدح سلطان علاءالدّین *

هیچ نهالی که تو آبش دهی * میوهٔ شاخش نبود جز بهی

* در صفت سخن و سخنور *

ملک سخن کان صفت بوتریست * نسخهٔ دیباچهٔ پیغمبریست
وانچه کند اهل سخن بازبست * معجزه گر نیست کراماتست

* در خلوت دوم *

نعره‌زنان دولت فرّخ‌لقا * متّعک الله بطول البقا

* در مقالهٔ اولیٰ *

قول سه کس نیست بدهر استوار * شاعر و قرعه‌زن و اختر‌شمار

خسرو من گوش بواهِ صواب * تات شود ترکِ خدایی خطاب

بداونی گفته که در نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدّس الله سرّه العزیز نقل میکنند که روز قیامت هرکسی بچیزے نازد و نازِ من بسوزِ سینهٔ این ترک‌الله است - و میر‌خسرو غالبا باین معنی اشارت میفرماید * بیت * خسرو من گوش الخ انتهیٰ - و هم خسرو رح فرماید * بیت *

بر زبانت چون خطاب بنده ترک‌الله رفت

دست ترک‌الله بگیر و هم باللّهش سپار

چون من مسکین ترا دارم همینم بس بود

شیخ من بس مهربان و خالقم آمرزگار

* در مقالهٔ چهارم *

قطرهٔ آبے نخورد ماکیان * تا نکند رو بسوی آسمان

دولتشاه گفته که در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است - خان آرزو در سراج نوشته - گویند که بعدِ خمسه گفتن میر‌خسرو خمسهٔ میررا بسبب همین بیت سخن‌فهمان هندوستان بر خمسهٔ شیخ نظامی ترجیح دادند - قومی ایرانی شستری گوید که ای عجب که بیست و پنج هزار بیتِ شیخ که هر بیتش با نظم ثریا دعویٰ

برابری میکند یک مرتبه باین بیت نیافتند معهذا مضمون این
بیت از خاقانیست که در چند موضع تکرار نموده * شعر *

مرغ که آبکی خورد سر سوی آسمان برد

گوئی اشارتیست این بهر دعای شاه را

انتهی در سبب نظم کتاب اشاره بحکیم نظامی و تتبع مخزن الاسرار او
کرده و گفته * بیت *

آن نمط آرم که همه ناقدان * فرق ندانند ازین تا بدان

کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گور نظامی فکند

در بعضی نسخه - قبدبهٔ خسرویم الخ محمد قاسم هندوشاه استرابادی
مشهور بفرشته در تاریخ خودش می آرد که در تذکرة الاتقیا مسطور است
که امیر خسرو نسبت باستادان ماضیه زبان طعن کشوده خصوص
درانوقت که خمسهٔ نظامی را جواب میگفت و سلطان المشایخ از بطعن
ایشان ترسانیده منع کرده و امیر خسرو در جواب گفتی که در پناه
شمایم آسیبی بمن نرسد قضارا وقتی که این بیت گفت * کوکبهٔ خسرویم الخ
تیغ برهنه حوالهٔ امیر خسرو شد - و امیر خسرو نام شیخ و شیخ
فریدالدین مسعود گنج شکر بزبان آورد - درین صورت دستی پیدا شد
و سر آستین بهم تیغ داد و تیغ ازان گذشته بر درخت کنار که
درانجا بود رسید - و امیر خسرو نشستیا شیخ آمد خواست
که اظهار آن حال نماید - شیخ سر آستین بدو نمود - من بعد
امیر خسرو سر بزمین نهاد و ثنا گرد انتهی - از خزینة الاصفیا

نیز بذکر شیخ نظامی قدّس سرّہ آوردہ کہ چون خواجہ امیرخسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع الانوار تصنیف کرد و دروی نوشت * شعر * دبدبۂ خسرویم اہ از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان المشایخ نظام الدّین بحمایت وی در رسید و آستین مبارک خود درپیش شمشیر بداشت و آستین آنحضرت قطع گردید انتهی صاحب غیاث در مفتاح الکنوز رقم کردہ گویند چون حضرت امیرخسرو بر قبر حضرت نظامی رفتہ این بیت خواند * شعر * دبدبۂ خسرویم اہ * ناگاہ از قبر حضرت نظامی رح شمشیر برهنه برآمد مگر حضرت نظام الدّین اولیا شفاعت کردند انتهی رفتن امیر خسرو برقبر شیخ نظامی و آنکہ اینچنین کلمات بےادبانہ بر زبان آوردن استبعادے تمام دارد - حقیقت آنست کہ پیشتر منقول شد - شاعرے گفتہ

* نظم *

تیغ نظامی کہ برآمد چو برق * از سر خسرو سر مو بود فرق
ماہ رخش راست درپیکر شدے * گرنشدے پنجۂ پیرش چو درق

* در خاتمۂ کتاب *

بر سر هر نامہ کہ آصفہ نوشت * قد رحم اللّٰہ من انصفہ نوشت
تا قول او * شعر *

از اثر اختر گردون خرام * شد بدو هفتہ این مہ کامل تمام
ورقمہ بیت آوری اندر شمار * سیصد و دہ بیشمر و سہ هزار

سال که از چرخ کهن گشته بود * از پس ششصد نود و هشت بود
صبح که خورشید جنابش نوشت * مطلع الانوار خطابش نوشت

(۳) دربرین درنسبت نسخهٔ عجیبهٔ قران السعدین که نغزلث منظومی است مخاطب بمجمع اوصاف و امیر خسرو رح پیش از خمسهٔ آنرا در بیانِ ملاقاتِ ناصرالدّین بقراخان حاکمِ بنگاله با پسرِ خود سلطان معزالدّین کیقباد پادشاهِ دهلی تصنیف کرده - و دران اوصافِ دهلی و مسجدِ جامع و منارهٔ و حوض و قصر و فواکه و نوادرِ اشجار را و چتر و تیر و قلم و دیگر چیزهای شاه را بیک تخویلترین وجه باز نموده - و دادِ سحرپردازی و صنایع داده سیمّا صنعتِ ایهام را پایه برتر نهاده - و درمیانِ بیشترِ داستان غزلهای هوش‌ربا گفته - و شگرفیهای داستانرا بنظم بریک قافیه و وزن ادا کرده که اگر همه را جمع کنند یک قصیده جلوه‌گر شود - و این از اختراعاتِ اوست

* سرخیِ اوّلِ آن *

شکر گویم که بتوفیقِ خداوندِ جهان * بر سرِ نامه ز توحید نوشتم عنوان
نامِ این نامهٔ والاست قران السعدین * که بلندیش بسعدین سپهر است قران

* اشعارِ اوّلِ این نسخه *

حمدِ خداوند به آنم نخست * تا شود این نامه بنامش درست
واجبِ اوّل بوجودِ قدم * نی بوجودی که بود از عدم
بیشتر از فکرِ خردپروران * بیشتر از وهمِ فرشتگان
فکرتِ صاحبنظران خاکِ او * معرفتِ عجز ثنا ادراکِ او

دل متحیّر که چه داند ورا * روح فرومی گم که چه خواند ورا

کون مکان اوراست ز نو تا کهن * آنچه کند کیست که گوید مکن

مورچه جاییکه نهد پای راست * او بشب تار بداند کجاست

* در نعت *

چون بسریر عرب آن جم نشست * رعب عرب بر همه عالم نشست

کرد لوا نصب در ایوان هو * تحت لوا آدم و من دونهٔ

موی سر گیسوی او مشک خشک * فرق نبوده سر موی ز مُشک

بی غلط آنجا که چنین مو بود * مشک نگویم که از آهو بود

در مدح سلطان معزّالدین کیقباد

* شعر *

نافه و خاقست که زد از مشک دم * هر دو بهم زاده شد از یک شکم

لیک جزین فرق نشاید گزید * کز طرف مشک شد آهو پدید

* در صفت منارة *

دیدن اورا کله[1] افکند ماه * بلکه فتادش گه دیدن کلاه

* در صفت حوض *

بسکه زمین رفت بهمراهیش * گاو زمین شد خورش ماهیش

در ته آبش ز صفا ریگ خورد * کور تواند بدل شب شمرد

---

(۱) کله افکندن - انداختن - کنایه از شادی و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد در بدست آمدن چیزیکه مرد مان همه طالب آن باشند - برهان و بهار [illegible]

* سرخي *

صفتِ آتش و آن گرمروبهاش بدي * که شب و روز بود شمعِ دل و میوهٔ جان
آتش ازانجا که بدل جای کرد * دود برآمد ز نفسهای سرد
گرچه زبردستِ عناصر نشست * گشت بسرما همه را زیردست
بسکه جهانسوزی و گرمي نمود * چوب چنان خورد که برخاست دود

در صفتِ کشتي گفته و دُر سفته

ساخته از حکمتِ کارآگهان * خانهٔ گردنده بگردِ جهان
نادرهٔ حکمِ خدای حکیم * خانه روان خانگیانش مقیم
گاهِ روش همرهِ او گشته آب * آبله در پاش شده از حباب
جاریهٔ هند زبانش سلیم * حاملِ چندین بچه لیکن عقیم
عکس که بنمود بآب اندرون * کشتيِ خصمست که بیني نگون
ماهِ نوے کاملِ وي از سال خاست * گشت یکے ماه بده سال راست

در مدار الافاضل آورده که سال معروف یعنی دوازده ماه و نامِ درختیست معروف در هند که ازان کشتي سازند - گویند چون این بیتِ امیر خسروِ دهلوي بمولوي نورالدین عبدالرحمنِ جامي رسید در معنيِ سال و ماه تردد بسیار کردند و رسالهٔ دران باب تحریر فرمودند امّا بمراد نرسیدند الّا بهمین قدر که فرمودند - یا چیزے خواسته که بزبانِ هند مخصوص باشد - دیگرے گوید * شعر *
هلالِ بهر آن مه ساخت از سال * مهیّا کرد زورق دایه في الحال
انجوی در نفایس المآثر نوشته که شیخ جمالی دهلوي در زمان

حضرتِ خاقانِ مغفور سلطان حسین میرزا بخراسان رفته و
ادراکِ خدمتِ اکابر آن زمان سیّما حضرتِ مخدومیّ المولیّ
الجامی قدّس اللّٰه سرّهٗ السّامي و شیخ الاسلام و میر علیشیر نموده -
و رسیده بدانچه رسیده است - منقولست که حضرتِ ملّا ازو پرسیدند
که این بیتِ حضرتِ میرخسرو چه معنی دارد * شعر * ماهِ نوے الخ
شیخ جمالی گفته سال نامِ چوبیست در هندوستان که کشتي
ازان میسازند انتهی در بیانِ زمانِ تصنیف و تاریخ آن میفرماید * شعر *

باز نیامد قلمم تا سه ماه * روز و شب از نقشِ سفید و سیاه
تا ز دلِ کم هنر و طبع سست * راست شد این چند خطِ نادرست
ساخته گشت از روشِ خامهٔ * از پسِ شش ماه چنین نامهٔ
در رمضان شد بسعادت تمام * یافت قران نامهٔ سعدین نام
انچه بتاریخ ز هجرت گذشت * بود سنه ششصد و هشتاد و هشت
سالِ من امروز اگر بپرسي * راست بگویم همه شش بود و سي

در ختمِ کتاب *

منکه درین آینهٔ پُر خیال * بکرِ سخن را بنمودم جمال
کس چه شناسد که چه خون خورده ام * کین گهر از حقّه برآورده ام
ساخته ام این همه لعل و گهر * از خویِ پیشاني و خونِ جگر
هر گهرے بیتے و تاجے درو * هر ورقے ملکے و جهانے درو
صاحبِ هفت اقلیم گوید که قران السّعدین چهار هزار بیتست
و میرخسرو خودش درین باب فرموده * بیت *

ور ز جمل بازگشایی شمار * نهصد و چار و چهل و سه هزار

بود در اندیشهٔ من چندگاه * کز دل دانندهٔ حکمت‌پناه

چند صفت سازم و آبش دهم * مجمع اوصاف خطابش دهم

بازنمایم صفت هرچه هست * شرح دهم معرفت هرچه هست

طرز سخن را روش نو دهم * سکهٔ این ملک بخسرو دهم

نو کنم اندازهٔ رسم کهن * پیروی پیشروان سخن

درنگرم تا چه دُر افشانده‌ام * تا بچه ترتیب سخن رانده‌ام

درآخر بخطاب خود گوید * بیت *

پیشه خموشی کن و دمساز شو * بلبل باغ آمده باز شو

ور هوس مثنویت در دلست * حل کنم این بر تو که بس مشکلست

در روشی کز تو نیاید مرو * گفت بدم مشنو و نیکو شنو

نظم نظامی بلطافت چو دُر * وز دُر او سر بسر آفاق پر

پس چو تو کم‌مایه و بسیارلاف * در شمری مهرهٔ خویش از گزاف

چیست درآن کم که بجوییش باز * تا چه نگفتست که گوییش باز

پخته ازو شد چو معانی تمام * خام بود پختن سودای خام

زین دو خیالی که ترا گوهر است * جستن آن مایه خیالی کژ است

بلند از این خانه که جای تو نیست * وین ره باریک بپای تو نیست

کالبد شاعری و جان اندروست * هرچه توانی بدان اندروست

تا بود این سکه بعالم درست * بر تن تو کی بود این شغل چست

ره که درین چندشبی طبع‌آزمای * سر بقفای اول و ثانی بپای

گفتهٔ اورا شنو و گوش باش * گفت مرا بشنو وخاموش باش
سحروران که درو دیده اند * خامشیِ خویش پسندیده اند
مثنوی اوراست[1] ثنایی بگو * بشنو و از دور دعایی بگو
این همه ز انصاف نگر زور نیست * گر تو نه‌بینی دگری کور نیست
گر نبُدی این نمط جان‌نواز * بو که دلم را بتو بودی نیاز
لیک چو سرها همه زان بو خوشست * عود تو انجا علف آتشست
تا بود آوازهٔ قمری بباغ * کس ندهد گوش بآواز زاغ
آنکه چشیدست میِ خوشگوار * دُرد کشد دردِ سر آرد خمار
ور هوست می نگذارد عنان * میکشدت دل بخیالِ چنان
کوشش آن کن که درین راه تنگ * زان گلِ تر بوی دهندت نه رنگ
ازپیِ بخشش بخدای آر روی * لیک عنایت ز بزرگان بجوی
سوز سخن را نه بخامی طلب * پختگیش هم ز نظامی طلب
سوزنکاف خس وخاکستراست * چاشنیِ سوختگان دیگر است
لیک اگر پند من آری بگوش * مصلحت آنست که مانی خموش
چل شد و در پنجهت آمد نشست * پیش ببین پیش که آفتی بشست
نوبت توبه است گرانی مکن * روی بپیری است جوانی مکن

نسخهٔ شرح قران السّعدین مسمّی بنورالعین از نورالحق خلف
شیخ عبدالحق محدّث دهلوی رح در کتابخانهٔ دهلیست ناتمام *

---

(۱) این دلالت‌تمام‌دارد بر ترجیح نظامی برهمه مثنوی گویان حتی فردوسی ॥

قصبه ایست از اعمال قم - در تذکرة الشعرا مرقومست که قدوة الفضلا
جلال الدین بن جعفر فراهانی نور مرقده مرد کریم و اهل مروت و
فتوت بوده و همواره از دهقاني و زراعت نعمت حاصل کردے و فضلا
و شعرا را خدمت نمودے - شاعر خوشگویست و تتبع سخن شیخ عارف
شیخ سعدي شیرازي میکند - و جواب مخزن اسرار شیخ نظامي دارد
بهزار بیت زیاده ازان - بسیار بےنظیر گفته این داستان ازانست

* بیت *

برزگرے داشت یکی تازه باغ * لاله درخشنده درو چون چراغ

* تا قول او *

تا نشوي برزگر آسا جلال * غم نخوري در طلب ملك و مال

این داستان درین تذکره و آتشکده و هفت اقلیم و مجمع الصنایع
و هفت قلزم تمام منقولست - سنهٔ وفات سید جلال علیه الرحمه
(۷۳۶) نوشته اند *

(۵) و برین وزنست روضة الانوار خواجوي کرماني که
ملقبست بنخلبند شعرا و معاصر شیخ سعدي شیرازیست - و مرید
شیخ علاء الدولهٔ سمناني - لفظ خواجو مصغر خواجه -
در بهارستان جامي مرقومست که خواجهٔ کرماني در تزیین الفاظ
و تحسین عبارات جهد بلیغ دارد لهذا ویرا نخلبند شعرا میگویند
الاّ بی در هفت اقلیم نگاشته که کمال الدین خواجو خمسه را
در اثنای سفر نظم کرده - آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره نوشته که

خواجو مادح محمّد مظفّر بود آخر از و رنجیده نزد شاه ابواسحاق والی
شیراز رفت و مشمول عواطف گردید - و در رسم ختان علی سهل ابن
شاه مذکور قصیدهٔ گفته بعرض رسانید - شاه طبقی پر زر عنایت کرد
خواجو بمجرّد مشاهدهٔ طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط
انبساط در هوا پرواز کرد فی سنة ثلث و خمسین و سبعمایه
(۷۵۳) مضجع او در تل اللّهٔ اکبر شیراز است انتهی در دولتشاهی
و مرآة العالم وفات او در اثنین و اربعین و سبعمایه (۷۴۲) نوشته -
و آنچه در نسخهٔ ریاض الشّعرا هشتصد و چهل و دو بفرق یکصد
نوشته غالبا سهو است شعر اوّل روضة الانوار

زیّنت الرّوضة فی الاوّل * بسم اللّه الصّمد المفضّل

* در ترتیب کتاب بخطاب خود میگوید *

گرچه سخن پرور نامی توئی * معتقد نظم نظامی توئی
درگذر از مخزن اسرار او * برگذر از جدول پرگار او
خیز ازان پرده نوائی بساز * بر خط آن خطّه سرائی بساز
خازن مخزن دل دانای اوست * مخزن اسرار خرد رای اوست
مخزن اسرار حقیقتش دان * روضهٔ انوار الٰهیش خوان
من چو شدم صید عبارات او * کشت مرا کشف اشارات او
از نظرش فیض بقا یافتم * کلّی قانون شفا یافتم

(۶) و بوین وزنست مونس الابرار عماد فقیه کرمانی
معاصر حافظ شیرازی - در بهارستان جامی نوشته خواجه عماد فقیه

وی از کرمانست و شیخ خانقاه دار بوده است شعر خود را بر واردان خانقاه خوانده است و استدعای اصلاح میکرده - و از ینجا میگویند که شعر وی شعر همه اهالی کرمانست انتهی والهٔ داغستانی نوشته شیخ عمادالدّین فقیه کرمانی از دانشمندان کامل و از کاملان و اصل بوده در تصرّف صاحب سلسله است در زمان محمّد مظفّر و شاه شجاع بوده - این هردو از معتقدان وی بوده اند - وفاتش در سنه (۷۷۳) اتّفاق شده در شیراز مدفونست - اشعار خوب از وی بسیار ضبط کرده اند انتهی در دولتشاهی نوشته که خواجه عماد فقیه کرمانی باوجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعر کامل بوده - شیخ آذری علیه الرّحمه در جواهرالاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدّمان و متأخّران احیانا حشوے واقع شده الّا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتّفاق کرده اند که دران سخن اصلا فتورے نیست نه در لفظ و نه در معنی - و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید بمشام صاحبدلان و هنروران بلکه از بوی جان زیباتر مینماید انتهی -

* مطلع مونس الابرار *

حمد الٰهی بنگار ای دبیر * چون رقم مشک بروی حریر

* در سبب نظم کتاب *

دل ز خدا دولت توفیق جست * نفحهٔ از گلشن تحقیق جست

وقت مصفّا شد و دل شادمان * مثنویے کرد بنا در زمان

چون بصفا بزمی بیضا نامه کرد * نامش ازین روی صفانامه کرد

نام ز دیوانِ ادب یافته * مونس الابرار لقب یافته
باد مبارک قدمش بر عماد * یافته در مقدمِ او هر مراد

* فی موضوع الکتاب *

دوش خرد پیرِ من و رهنمای * آنکه عزیز است بر اهلِ رای
گفت که موضوعِ کتابِ تو چیست * راوی این قصّهٔ پرغصّه کیست
گفتمش ای شمعِ منیرِ دماغ * ما ظلماتیم و تو روشن چراغ
آتشِ فکرت که دلم برفروخت * عود صفت جمله وجودم بسوخت
تا رسد امروز بهر انجمن * رایحهٔ عنبری انفاسِ من
نظم دهم صد گهرِ پند را * جمع کنم موعظهٔ چند را
واقعهٔ قصّهٔ شیخِ عزیز * موعظه و حکمت و تاریخ نیز
جمله روایت ز بزرگان کنم * و انچه از ایشان شنوم آن کنم
بی ادبست آنکه زخود گفت باز * گر حقیقت شنوی در مجاز
از منِ سرگشته نه معقول پرس * هرچه بپرسی همه منقول پرس

* فی خاتمة الکتاب *

از درِ انصاف درآ ای ادیب * تا ز درِ فضل بیابی نصیب
جلوه گرِ بکرِ ضمیرم نگر * زادهٔ اقلامِ دبیرم نگر
هرچه ز شمعِ خردش نیست نور * یا بود از قاعدهٔ شرع دور
و انچه ز نوکِ نیِ کلکم چکید * و انچه زعطرِ نفسم شد پدید
گر همه قند است بآبش درآر * ور همه عود است بآتش سپار
گوش مکن هرچه ز خود گفته ام * دُر نبود انچه منش سفته ام

من ز بزرگان چو حکایت کنم * نغز بود هرچه روایت کنم
نامه ام از خامه بعنوان رسید * درد دل خسته بدرمان رسید
هفتصد و شصت و ششمي سال بود * کاخر این نظم نکوفال بود *

(۷) و برین وزنست گلشن ابرار مولانا کاتبي بقول والاجناب داکتر اسپرنگر صاحب فهرست کتابخانهٔ اوده که رساله وار بطبع آورده * نام کاتبي محمّد و بسبب حسن خط کاتبي تخلّص میکند چنانکه هرگاه اورا با بدر شیرواني مناظره و مشاعره واقع بوده او در حق بدر گفته * شعر *

لقب کاتبي دارم اي بدر امّا * محمّد رسیده اسم از آسمانم
محمّد مرا نام هست و تو بدري * بانگشت از هم ترا بردرانم

و نشان مولد خود چنین میدهد * شعر *

همچو عطّار از گلستان نشاپورم ولی * خار صحراي نشاپورم من و عطّار گل

در دولتشاهي آمده مولانا کاتبي طاب ثراه و جعل الجنّة مثواه هدایت ازلي در شیوهٔ سخنگذاري مساعد طبع فیّاض او بوده که از بحر معاني چندین دُر بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته - ذٰلک فضل اللّه یؤتیه من یّشاء - معاني غریبه صید دام او گشته - و توسن تند نکته داني طبع شریف اورا رام گردیده - باوجود لطافت طبع و سخنوري مذاق اورا جامي از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند بلکه از وادي فقر سرچشمه یقینش رسانیده اند - نام و شهرت دنیا در نظر همّتش خسي نبوده - و شاعر طامع نبوده او

ناکسي بوده - نام او محمّد است و اسم پدرش عبداللّه مولد و منشأ او طرق درواذش[1] بوده که من اعمالِ ترشیز است - و ابتداي حال بنیشاپور آمد و از مولانا سیمي تعلیم خط برگرفت تا در علم کتابت ماهر شد و زیبا نوشتي و تخلّص کاتبي بدان سبب بوده است - و در علمِ شعر و شاعري نیز وقوف یافته است و انصاف آنست که کاتبي در اقسامِ سخنوري صاحب فضلست و در هنگامِ فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامي مشغول شده چنانچه مشهور است اکثر از کتاب خمسه[2] را جواب گفته بر وجهي که پسندیدهٔ اکابر است - در وباي عام که در اطراف ممالک در شهور سنة تسع و ثلاثین و ثمانمایه (۸۳۹) واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبّیک اجابت گفت و ازین بیشهٔ پراندیشه بمرغزار جنان رسید رحمة اللّه علیه - و مرقد منوّر مولانا محمّد کاتبي در خطّهٔ استراباد است - وبعد از غزلیّات و مقطّعات و قصاید اورا چند مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن وعشق و ناظرومنظور[3] و بهرام وگل اندام و غیر ذالک انتهی - در بهارستان جامي مسطور است کاتبي نیشاپوري ویرا معاني خاص بسیار است و در اداي آن معاني نیز اسلوب خاص دارد امّا شعرِ وي یکدست و هموار نیست - انتهي * آغازِ گلشنِ ابرار *

---

(۱) ن - دراذوش - ن - و راذس - و در بعضي ازان و در مرآة الخیال طرف دراویش ‖ (۲) ن - مخزن ‖ (۳) ن - ناصرومنصور ‖

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * تاج حکومتست و کلام قدیم
در فهرست ڈاکٹر اسپرنگر صاحب - تاج حکومت بطبع آمده ؟
(۸) و بریں وزنست ساقی نامۂ مسیحی که با رعایت
تجنیس در قافیه بدیں وزن گفته - واله داغستانی نوشته مسیحی
نام شاعریست در زمان قدیم بوده - ساقی نامۂ گفته است این
ابیات ازانجاست * نظم *

ساقی وحدت قدحی از خُم آر * باز رهان جانِ مرا از خمار
باده ز جان ده بمنِ بیخبر * تا کُنَم از باغِ هوس بیخ بر
دستِ طلب چون بغمت درزدم * حلقهٔ صفت روی بهر در زدم
مژده بجان باد که دلبر یکیست * روی بهرجانب و دل بر یکیست

(۹) وبریں وزنست تحفة الاحرار ملّا جامی قدّس
سرّه السّامی که برای ناقص مجیبِ درجۂ دوّم است خمسۂ نظامی را -
جز خسرو و جامی کم کسے هر پنج کتاب را جواب بشایستگی تمام
بانجام رسانیده علی التّخصیص مخزن الاسرار را که بقولِ صاحب
هفت اقلیم که مخزن الاسرار معجزه ایست در اشعار - و بقولِ
امیر خسروِ دهلوی علیه الرّحمه * شعر *

سحروانی که درو دیده اند * خاصئی خویش پسندیده اند
کتاب لاجوابست و ازینجاست که بیشتری همچو هاتفی و هلالی
جواب این کتاب ندارند یا بعضی گفته امّا دلپسند نیفتاده همچو
مرکزالادوار فیضی فیاضی و حسن گلوسوز زلالی کیا جیجی - فوتنشاه

سمرقندی که معاصر ملا جامیست گفته که عارف معارف یقین
نور الملة و الدین مولانا عبدالرحمن جامی ادام الله برکاته - اصل
مولد بندگی مولانا ولایت جامست منشا دارالسلطنت هرات -
ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علمای
روزگار شد - و باوجود علم و فضل دست در دامن طلب میداشت
تا درد طلب دامنگیر همت عالیش گشت - و دست ارادت
بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین و سید الواصلین سعد
الحق و الدین کاشغری قدس الله سره العزیز داد که از خلفای
خاندان مبارک خواجه بهاء الحق و الدین نقشبند بوده - و بندگی
مولانا مدتے در قدم مولانا سعد الملة و الدین بسر برده و خدمات
پسندیده نموده و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخته -
و ببرکت خدمت همایون آن مرد خدا بندگی مولانا را مقام عالی
در تصوف و فقر پیدا شد - و بعد از شیخ خود خلف الصدق و
جانشین او شد چنانچه سلاطین عالم از دعا و همت بندگی مولانا
استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند -
متع المسلمین بطول بقائه - و انچه از مصنفات بندگی مولانا
حالا از قوة بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است
نفحاتست دربیان حالات اولیاء الله العظام در نثر و بجواب چند
نسخهٔ منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار و غیرهم و چند نسخهٔ
معما و چند کتاب در تصوف - بعنایت ازلی و هدایت

لم یزلي بعد الیوم همواره از امواج این بحر حقیقت و معرفت دُردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله العزیز - و مؤلف راست * شعر *

ای نیّرِ حقایق و دین قرنها بتاب
وي عنصرِ کمال و یقین سالها بمان

اقتفهی - ملا عبدالغفور لاري شاگردِ رشیدِ مولانا جامي در تکملهٔ نفحات نوشته که ولادت حضرتِ جامي علیه الرّحمة و الرّضوان در خرجردِ[1] جام بوده است وقت العشا ثالث و العشرین من الشّعبان المعظّم سنة سبع عشر و ثمانمایه (۸۱۷) لقب اصلی ایشان عمادالدّین و لقبِ مشهور نورالدّین و اسمِ مبارک ایشان عبدالرّحمن است - دربیانِ تخلّصِ خود فرموده اند * نظم *

مولدم جام و رشحهٔ قلمم * جرعهٔ جامِ شیخ الاسلامیست
زان سبب در جریدهٔ اشعار * بدومعنی تخلّصم جامیست

والدِ حضرت ایشان احمد بن محمّد الدّشتي ست که از دشت اصفهانست (محلّه ایست از وي) و خدمتِ مولانا محمّد یکی از فرزندانِ امام محمّد شیبانی را رحمة الله علیه درعقدِ نکاح خود در آورده بوده‌اند و مولانا احمد که والد حضرت ایشانست از بیست و مدّت حیات ایشان بهشتاد و یکی که عدد حروف کاس است رسیده بود که ساقي دور در هژدهم محرّم الحرام سنة ثمان و

---

(۱) در دولتشاهي قریهٔ خرجرد !!

تسعین و ثمانمایه (۸۹۸) از خمخانهٔ وحدت ذوالجلال و الافضال
جام زلالِ لقای حضرت برکف گرفت و معاشرِ عشرتسرای عشق
و محبّت را مژدهٔ رستگاری از تنگنای غربت کرامت فرمود انتهی -
دیگر احوالِ فرخنده‌مآلِ ملّا جامی و کیفیّت افاده و استفاده و
تالیفات و تصنیفات وی از همین تکمله باید جست - و در سلم السّموات
و ریاض الشّعرا هم نوشته که اصلِ مولانا جامی از اصفهانست
و مولدش جام - در مرآة الخیالست - ملّا جامی صفای ظاهر و
باطن بدرجهٔ کمال داشت همه تصنیف او در ایران و توران و
هندوستان نزدِ اهلِ دانش مقبول افتاد هیچکس انگشت اعتراض
بران نتوانست نهاد انتهی در شرح الشّعرا نوشته که مولوی عبدالرّحمن
جامی جامع علوم ظاهر و باطن همچو اویی درجهان کم خاسته انتهی
واله داغستانی گوید - عدد تصانیف ملّاجامی پنجاه وچهار است
موافق عدد اسمش (ای تخلّص او) منظومات بسیار دارد
چهار دیوان و مثنویّات سبعه و نیز مثنوی در تعریف کعبهٔ
معظّمه گفته - وی در عذوبت کلام و شیرینی سخن و صفای تقریر
و شکستگی نفس و بختگی بیان و حسن ادا و نزاکت معانی و
سلاست الفاظ و فصاحت گفتگو و بلاغت طرز عدیم المثل است -
تاریخ وفاتش را اسیر علی شیر چنین یافته ؛ شعر ؛

کاشف سرِّ الٰهی بود زینکه زان سبب

گشت تاریخ وفاتش - کاشف سرّ الله[1]

انتهی آذر اصفهانی در آتشکده آورده مولانا جامی در مراتب نظم کمال مهارت داشته و در همه فنون سخنوری اُستاد است هفت مثنوی بسلک نظم در آورده مشهور بسبعة احق - بعد از خمسهٔ نظامی[2] کتابی بآن امتیاز ملاحظه نشده انتهی - ملا جامی رح در دیباچهٔ مثنویات هفتگانهٔ خود فرموده که - و چون این مثنویات هفتگانه بمنزلهٔ هفت برادرانند که از پشت پدر خامه و شکم مادر دوات چینی نژاد بسعادت ولادت رسیده اند واز مطمورهٔ غیب متاع ظهور بمعمورهٔ شهادت کشیده میشاید که بهفت اورنگ (که در لغت فرس قدیم عبارتست از هفت برادران که هفت کوکب اند درجهت شمال ظاهر و حوالی قطب شمال دایر) نامزد شوند * رباعی *

این هفت سفینه در سخن یکرنگند

وین هفت خزینه در گهر همسنگ اند

چون هفت برادران برین چرخ بلند

نامی شده در زمین بهفت اورنگند

و در خطبهٔ مذکور که بر تحفة الاحرار نوشته است گفته که این صدف پارهٔ چنداست بیمقدار از جست وجوی کارگاه سرّ جامی گرد کرده شده -

---

(۱) عدد این ششصد و نود و هفت است و عدد مطلوب ندارد مگر آنکه در سرّ الله دو را و دو الف که ملفوظست بحساب آورده شود ॥ (۲) این در ترجیح سبعهٔ جامی بر خمسهٔ خسرو دهلوی اشعار دارد - و فیه ما فیه ॥

و خزف ریزهٔ چند بے اعتبار از رفت وروب بزمگاہ شکستهٔ جامي فراهم آورده - چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن الاسرار حکیم گرامي شیخ نظامي انتظامش دهند یا در جنب جام زرنگار[1] مطلع الانوار مورد بدایع لفظي و معنوي امیر خسرو دهلوي نامش بنهند - چه آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمنزله ایست که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف آن اعجمي اند - و در دقت معاني و لطافت اشارات بمثابهٔ که نادره گویان عالم در معرض جواب آن معترف بابکمي - امّا امّیدواري چنانست که چون این میوهٔ نیم خام از باغستان نیستي و پستي رسیده - و این غنچهٔ ناتمام از خارستان فروتني و زبردستي دمیده - بحکم مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه - خورای خوان کرم اخوان الصّفا افتد - و نافه گشای مشام قبول خلّان الوفا گردد * اوّل تحفة الاحرار *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم ٭ هست صلاے سر خوان کریم

* در مناجات چهارم *

اهل دل از نظم چو محفل نهند ٭ بادهٔ راز از قدح دل دهند
رشحے ازان باده بجامي رسان ٭ رونق نظمش ز نظامي رسان
قافیه آنجا که نظامي نواست ٭ بر گذر قافیه جامي سزاست

* در ختم کتاب و خاتمت خطاب *

خامه که بر موجب جفّ القلم ٭ خشک بیستاد ازین خوش رقم

---

(۱) الاجا نیز بعادت زر و گوهر داشده ॥

بهرِ دعا از لبِ امّ الکتاب * حرفِ سقاک اللّهش آمد خطاب
روحِ امین دست بآمین گشاد * چرخ برین سبحهٔ پروین نهاد
گفت جزاک اللّه ازین فیضِ پاک * از تو بسجّاده نشینانِ خاک
نقشِ شفانامهٔ عیسیست این * یا رقمِ خامهٔ مانیست این
غنچهٔ از گلبنِ ناز آمده * یا گلی از گلشنِ راز آمده
صبحِ طرب مطلعِ انوارِ اوست * جیبِ ادب مخزنِ اسرارِ اوست
لفظِ خوش و معنیٔ ظاهر درو * آبِ زلالست و جواهر درو
بسته حروفش تتقِ مشکفام * حورٌ مقصوراتٌ فی الخیام
ماشطهٔ خامه چو آراستش * از قبلِ من الفی خواستش
تحفة الاحرار لقب دادمش * تحفه باحرار فرستادمش
هیکلِ آیاتِ گرامیست این * حرزِ حمایتگرِ جامیست این
شکر که این رشته بپایان رسید * طرهٔ این خرقه بدامان رسید
مهرِ نه خاتمهٔ این خطاب * شد رقمِ خاتمِ تمّ الکتاب

و در اولِ یکی از دواوینِ او که مسمّی بفاتحة الشبابست این بیت آمده

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * اعظمِ اسمای علیمِ حکیم

و در ابتدای دیوانِ دیگر این شعر * نظم *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * طرفه مطلعیست ز سفرِ قدیم

(۱۰) و بدین وزنست مثنویٔ کعبهٔ جامی که در مدح کعبهٔ شریفه زادها اللّه شرفا فرموده - بعضِ اشعارِ این مثنوی در بیانِ فتوحِ اعرابیِ محتی الربیع می آید *

(۱۱) و ازين وزنست مثنوي آصفي هروي بقول آذر اصفهاني - آصفي که ديوان غزليّات او مطبوع شده از تلامذهٔ مولانا جاميست - در آتشکده آورده که آصفي خواجه نعمت الله که از اعاظم و اعيان هرات بوده صاحب ذهن صافي و سليقهٔ وافي و صاحب ديوانست و مثنوي در بحر مخزن الاسرار گفته که بنظر نرسيده - و بعلّت وزارت سلطان ابوسعيد آصفي تخلّص ميکرده انتهي - و هکذا في الفهرس المطبوع للداکتر اسپرنجر *

(۱۲) و ازين وزنست منظرالابصار قاضي سنجاني قاضي تخلّص - در رياض الشعرا آورده که قاضي سنجاني از اولاد شاه سنجان بوده - منظرالابصار از منظومات اوست که در جواب مخزن الاسرار بنام امير علي شير گفته - اين يک بيت ازانجاست * شعر *

خارش اگر ريخت بپا بولهب * پاي گل و خار نباشد عجب

تخلّصش قاضي بوده انتهی *

(۱۳) و ازين وزنست فتوح الحرمين محيي لاري - او از تلامذهٔ علّامهٔ دوّاني و جامع فضيلت و سخندانيست در سلک شعراي سلطان يعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ صفوي در قيد حيات بوده - توفيق زيارت حرمين مکرّمين يافته و بعد معاودت ازين سفر برکت اثر مثنوي فتوح الحرمين بنام سلطان مظفّر بن محمودشاه گفته و صد هزار سکندري جايزه يافته - کذا في رياض الشعرا و خزانهٔ عامره - ابتداي آن اينکه * بيت *

اي همه كس را بدرت التجا * كعبهٔ دل را ز تو نور و صفا

در تحريص سفر حج شعر ملّا جامي مي آرد و ميگويد * بيت *

گر بودت از سخن ما ملال * گوش كن از عارف جام اين مقال

اي ز گلت تازه سر حبّ دل * مانده ز حبّ وطنت پا بگل

خيز كه شد پرده‌كش و پرده‌ساز * مطرب عشاق براه حجاز

در آخر كتاب گويد * نظم *

محيي ازين هرزه طلب كام خويش * كام دل خويش و سرانجام خويش

و آنكه در فهرست مطبوعهٔ كتابخانهٔ اوده فتوح الحرمين را بملّاجامي

نسبت كرده سهو است - سنهٔ وفات محيي (۸۹۹) ه

(۱۴) و درين وزنست مظهر آثار امير هاشمي كرماني -

در هفت اقليم و فهرست كتابخانهٔ سوسيتي نام اين مثنوي

مظهر الاسرار رقم كرده - و در آتشكده و غيره مظهر آثار - واله

داغستاني گويد امير هاشمي المشهور بشاه جهانگير قدوهٔ

صوفيان صفّهٔ صفا و سرحلقهٔ سلسلهٔ اهل وفاست - حضرتش

جمع فضلا و درگهش ملجأ غربا بوده شرح فضايلش زياده

از گنجايش تحرير - و بيان كمالاتش افزون از حوصلهٔ تقرير -

در مجلس ارغون‌شاه بر جميع فضلا و علما غالب آمد - مثنوي

مظهر الآثار از نتايج آن فاضل نحرير است كه در جواب مخزن الاسرار

و تحفة الاحرار در سلك نظم كشيده و بسياري از مراتب تصوّف را

در آنجا درج نموده است كه قوّت طبع و علوّ فطرتش را برهانيست

ساطع - راقم حروف آن مثنوی را دیده و الحق فیضها برده است - و تقی اوحدی نوشته که مولوی جامی را دیده و با او صحبتها داشته است - و از مثنوی مظهرالآثار خلاف این معنی استنباط میشود - آخر قطّاع الطّریق در راه کیچ و مکران ویرا بشهادت رسانیده در معنی قاید صراط مستقیم وصال وی بحضرت عزّت شده انتهی و بفهرست انگریزی سنهٔ وصال هاشمی نهصد و چهل وهشت (۹۴۸) نوشته پس دور نیست که او را با ملّا جامی ملاقات دست داده باشد - و فی کشف الظّنون مظهرالآثار فارسی من خمسة الامیر هاشم نظمها فی مقابلة المخزن - اوله -

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * فاتحه آرای کلام قدیم

در نظم کتاب گوید * بیت *

بردرم این مهد کهن پرده را * درکشم از روی سخن پرده را

در نظر آرم بهزاران نیاز * از صدف سینه گهرهای راز

باز کنم قفل طلسم سخن * عرضه دهم جوهر قسم سخن

شیوه کمالات نظامی کنم * پیروی خسرو و جامی کنم

نقش کنم بر ورق روزگار * وصف هنرمندی مردان کار

همنفسان دم روح الامین * نکته سرایان سخن آفرین

خامه حکیمی که بسحر حلال * بست زبان همه اهل کمال

چهره گشای صور معنوی * مخترع خال و خط مثنوی

شیخ نظامی که دریای جود * گوهر شهوار محیط شهود

نکته‌سرایی که بحسن کلام * ملک سخن یافت زنظمش نظام
ساخت طلسمی بهزاران خیال * سر بسر از صنعت شعبی کمال
برده سبق کنگر اوجش زعرش * چشمهٔ خورشید درو گشته فرش
ماند دران طرفه طلسم سپنج * از گهر بحر سخن پنج گنج
بر در آن مصطبهٔ گنج خیز * ساخته ز الماس سخن تیغ تیز
کرد پس از کوکبهٔ آن بنا * بر همه اصحاب سخن این ندا
منکه سرایندهٔ این نو گلم * در چمن فضل مهین بلبلم
پیکری از قالب نو ریختم * شعبدهٔ تازه برانگیختم
مایهٔ درویشی و شاهی درو * مخزن اسرار الهی درو
تیغ ز الماس سخن ساختم * هر که پس آمد سرش انداختم
گشت چو آن درج لآلی تمام * کرد روان مخزن الاسرار نام
ملک سخن گشت مسلّم برو * خواند ثنا جملهٔ عالم برو
خامهٔ او از خط جفّ القلم * چون زپی ختم سخن شد علم
مهر زد از خاتم تمّ الکتاب * بست بروی همه راه جواب
لیک در فیض ازل بسته نیست * هیچ دری بستهٔ پیوسته نیست
بسته بقید بست گشاد کند * هر گرهی بهر گشادی بست بند
هست درین دایرهٔ تیزرو * نوبت هر کار بوقتی گرو
چون ز قضا اختهٔ نو رسید * کوکبهٔ نوبت خسرو رسید
خامه برآورد بفکر جواب * ماند قلم بر ورق آفتاب
بر سر دیباچه زروی کتاب اشت * این دو سه بیتی که نوشتم نگاشته

فکرت من چون بفلک راند رخش * یافت ز گنجینهٔ توفیق بخش

فوج بفوج ز معاني حشر * خوانده و ناخوانده درآمد ز در

هر نمطي را که برآراستم * بهتر ازان بود که مي خواستم

کوکبهٔ خسرویم شد بلند * غلغله در گور نظامي فکند

گرچه بروختم سخن نقش بست * سکهٔ من مهر زرش را شکست

خامهٔ خسرو چو گهربار شد * نامهٔ او مطلع الانوار شد

کرد دران نامه تکلف بسي * گفت جوابي که چگوید کسي

بزم سخن را بسخن ساز کرد * بر همه کس راه سخن باز کرد

فهم رموزش نکند هر کسي * زانکه معانیست بسي در بسي

زبدهٔ اسرار حقایق همه * مخزن اشارات دقایق همه

گفتهٔ او در نظر نکته دان * میدهد از علم لدنّي نشان

آنچه درین مایده افکند شور * سربسر از قوت طبع است و زور

این مي صاف از قدح دیگر است * مستي او را فرح دیگر است

هست درین بزمگه دلفروز * نوبت هر اهل دلي پنج روز

دور قدح طي شد و ساقي نماند * در خم دوران مي باقي نماند

چون مي خسرو بتمامي رسید * دور مي عشق بجامي رسید

آنکه قلم ابلق میدان اوست * گوي سخن در خم چوگان اوست

شمع همه باده پرستان عشق * گرمي هنگامهٔ مستان عشق

دردي معني بخم پیر جام * از مي باقي شده فاني تمام

زبدهٔ اشراقي حقایق صفات * عمدهٔ اعیان دیار هرات

نادرِ معمورهٔ فضل و کمال * خلوتیِ انجمنِ اهلِ حال

منکه و تقریرِ کمالاتِ او * عاجزم از شرحِ مقالاتِ او

لوح طلب کرد و قلم برگرفت * سلسلهٔ لوح و قلم درگرفت

آنچه ز نظمش دمِ تقریر یافت * این دو سه بیتست که تحریر یافت

ای کرمت چاره‌گرِ کارها * مرهمِ راحت‌نهِ آزارها

اهلِ دل از نظم چو محفل نهند * بادهٔ راز از قدحِ دل نهند

رشحه‌ای از آن باده بجامی رسان * رونقِ نظمش بنظامی رسان

پست چو خاکست بریز از نوش * جرعهٔ از بزمگهِ خسروش

قافیه آنجا که نظامی نواست * بر گذرِ قافیه جامی سزاست

بر سرِ خسرو که بلند افسر است * از کفِ درویش گلی درخور است

این نفس از همتِ دونِ منست * وین هوس از بختِ زبونِ منست

ورنه از آنجا که کرمهای تست * کی بودم رشتهٔ امید سست

مثل نظامی و چو خسرو هزار * شایدم از جامِ سخن جرعه‌خوار

گفت جوابی بلسانِ فصیح * روح‌فزا همچو بیانِ مسیح

نظمِ خوشش معنیِ والی همه * بحرِ صفا و دُرِ صافی همه

فاتحهٔ لوحِ معانیست این (۱) * خمسه مخوان سبعهٔ ثانیست این

ختمِ سخن گشت بنامش درست * گفت جوابی [illegible]

ملکِ بیان را بفصاحت گرفت * خوانِ سخن را بملاحت گرفت

قلزمِ طبعش چو گهربار شد * نامهٔ او تحفة الاحرار شد

(۱) [illegible]

کلک بیانش بهزاران صریر * زد رقم مشک بروی حریر
خاتمه بر نامهٔ دوران کشید * ختم سخن بر سر عنوان کشید
لیک بود نقش سخن حرف کن * پیش سخن بند ندارد سخن
گنج سخن تحفهٔ عالی بود * فیض الٰهی متوالی بود
زین سخن اصحاب یقین آگهند * کین همه صورت کلمات اللّهند
هست جهان نسخهٔ انشای او * مظهر اسما و مسمّای او
نوبت هر اسم ز قسمی دگر * گردش هریک بطلسمی دگر
بسته بهر اسم بود حکمتی * خاصیت و سلطنت و نوبتی
گرد پس از دور سنین و شهور * نوبت اسم متکلّم ظهور
بعد دو قرن از کرم ذوالمنن * عشق بمن داد کلید سخن
باهمه محتاجی و عجز و نیاز * ساختم از بسمله مفتاح راز
مدرج هر گنج که بشکافتم * چون کف آزاده تهی یافتم
بیشتر از مرتبهٔ اهل فکر * مصطبهٔ گنج سخن بود بکر
چون در آن مصطبه مفتوح شد * گنج معانی همه مشروح شد
آنچه توان گفت نظامی ربود * باقی آن خسرو و جامی ربود
از گهر و گنج گران سر زمین * ماند همین جای تهی بر زمین
من بچنین خشک زمین کرده جاه * بسته دل خویش بفضل خدا

تا قول او * شعر *

خواستم از روح نظامی مدد * وز نفس خسرو و جامی مدد

در پایان ستایش ارباب سخن گوید

هاشمي از لوث غرض پاك باش * برتر ازين مشيت غرض ناك باش
دست بزن بر سخنان بلند * تا نرسد بر سر كاخش كمند
بادهٔ معني ز نظامي طلب * چاشني از خسرو و جامي طلب
اهل سخن را بدعا ياد كن * روح و روان همه را شاد كن

در موعظهٔ دوازدهم

گفتهٔ بي فايده بنهفته به * هرچه پسنديده بود گفته به
شيخ نظامي كه سخن ملك اوست * گوش كن اين نكته كه از كلك اوست
لب مگشا گرچه درو نوشهاست * كز پس ديوار بسي گوشهاست

حكايت رفتن سلطان بهرامشاه بصحبت حكيم گرامي شيخ نظامي وجهت نيكنامي خود استدعاي تاليف مخزن اسرار نمودن

دادگرے بود همايون خصال * عادل و درياد و صاحب كمال
شاه فلك مسند و انجم سپاه * خسرو جم كوكبه بهرام شاه
بسكه نكوطبع و خردمند بود * در طلب موعظت و پند بود
داشت وزيرے بنسب نامدار * عارف موزون و فضايل شعار
طرفه شبي آن شه روشن ضمير * روي سخن داشت بسوي وزير
گفت چه سازم كه در ايام من * زندهٔ جاويد شود نام من
گفت وزير از ره تدبير و راي * كاي بهمه گمشدگان رهنماي
آنكه ازو زنده بود نام كس * در دو جهان نام نكويست و بس
يا خلفي بعد تو در روزگار * از تو و از نام تو بود يادگار
شاه ازين نكته چو گل بر شكفت * بلبل گل از غنچه برآورد و گفت

انچه توگفتی همه سنجیده است * دلکش و مطبوع و پسندیده است
زین دو سخن انچه مرا آرزوست * شهرت و آوازهٔ نام نکوست
بوی خلف در گلِ ایّام نیست * گر خلفی هست بجز نام نیست
در خمِ این مهدِ کواکب گهر * نیست یکی چون پدر از صد پسر
حمد خدا را که درین روزگار * شیخ نظامیست ز مردان کار
به که باخلاص روم سوی او * دیده منوّر کنم از روی او
چون بسوی پیر سخن[1] رو کنم * روی سخن را بسوی او کنم
کای سخنش در همه عالم پسند[2] * نظمِ خوشت گوهرِ بحرِ نژند
لطف کن و بهرِ دلِ چون منی * ساز کن از گنجِ هنر مخزنی
تا بود از نظمِ تو نامی شوم * در همه آفاق گرامی شوم
بو سر پا خاست وزیر از نشاط * گفت بسلطان ز رهِ انبساط
خضرِ رهت هادیِ توفیق باد * جلوه‌گهت وادیِ تحقیق باد
شاه بخیل و سپه نامدار * شد ز رهِ صدق و کرامت سوار
رفت سوی شیخ ز بهرِ طواف * با نظرِ بیغش و مرآتِ صاف
بهرِ هدایا بطریقِ جمیل * زر بشتر برد و جواهر بپیل
ساده غلامان که بحسن و جمال * یافته بود از همه جا خال خال
ساخت مرصّع بطلا جوق جوق * کرد چو خورشید مزیّن بطوق
مشک‌سرشتانِ سوادِ جمال * مردمکِ دیدهٔ اربابِ حال
انچه بآن مردِ خدا هدیه برد * عقلِ مهندس نتواند شمرد

---

(۱) ن - بحر ॥ (۲) ن - سند - و قافیهٔ آن - ابند ॥

چون بحضور آمد و ممتاز شد * محترم زاویهٔ راز شد
مکرمت بیحد و اندازه شد[1] * عهد قدیم از سر نو تازه شد[1]
چون سخن از هر طرفی گفته شد * گرد تکلف ز میان رفته شد
شاه سخندان سخن آغاز کرد * قصهٔ پوشیدهٔ خود باز کرد
کرد پس از مکرمت بیقیاس * از کرم حضرت شیخ التماس
تا رقم نسخهٔ مخزن کند * گنج نهان بر همه روشن کند
شیخ مدد خواست ز فیاض جود * ملتمس از[2] شاه ولایت نمود
از پی این مژده شه نامدار * کرد بسی نقد گرامی نثار
ساخت یکی منظر فیروزه فام * تا بکند شیخ درانجا مقام
عرصهٔ آن منظر مینا سرشت * روح فزا همچو حریم بهشت
اهل صفا معتکف آن حریم * ساده رخان خادم وانجا مقیم
زرکمران در پس دیوار و در * بسته چو زنجیر بخدمت کمر
حورنژادان ملایک سرشت * ساده بیاضان سواد بهشت
با دل گویا و زبان خموش * چون در و دیوار همه چشم و گوش
بسته درو شمع شب افروز بود * تا بسحر شب همه شب روز بود
بود مهیا همه اسباب او * منعم و خوشدل همه احباب او
با همه قدر و عدم احتیاج * باقی از گنجه و بروج خراج
چون دلش از قید جهان ساده شد * خاطر او از همه آزاده شد
سر بگریبان تخیل کشید * پای بدامان توکل کشید

---

(۱) ن - کرد ॥ (۲) ن - ملتمس شاه اجابت نمود ॥

خیمه برون زد ز گل و آب تن * رفت بمعراج بیان سخن
آنچه پس پردهٔ اسرار بود * جمله در آیینهٔ او رو نمود
ساخت کتابی که ز اوج برین * نعره برآمد که هزار آفرین
نامهٔ خود برهمه فرخنده ساخت * نام خود و نام همه زنده ساخت
نسخهٔ او معدن امّید شد * مخزن گنجینهٔ جاوید شد
هاشمی آنها که نظر یافتند * از نفس اهل هنر یافتند
هست درین پرده‌سرای کهن * نام نکو باقی و باقی سخن

* در خاتمه گفته *

شکر که این نظم بدایع‌نظام * گشت بتوفیق الهی تمام
در بلد تتّه حریم شمال * حرسها اللّه عن الاختلال
نهصدوچهل بودکه‌ازفیض‌پاک * نقش بقایافت برین لوح‌خاک
نامهٔ خاصیست مبرّا ز عیب * صفحهٔ او مظهر آثار غیب
لاجرم این نامهٔ قدسی‌نظام * شد ز قضا مظهرالآثار نام

۱۵ و برین وزنست گوهر شهوار عبدی جنابدی - در ریاض‌الشّعرا نوشته عبدی گونابادی اصلش از تونست شاعرے خوبگوی خوش‌اعتقادے بوده مدّاح اهل بیت طاهره میکرده کتاب گوهرشهوار از تصنیفات اوست ازانجاست * بیت *
عشق چو شد قفل بقا را کلید * منّت جان بهرچه باید کشید
شکر که بے عشق بتان نیستم * چون دگران زنده بجان نیستم
بهاءالدین عاملی در کشکول خودش این چند شعر ازو آورده که در

طالع مطالع پيري گويد * شعر *

زود چو شمعست فتد از سر کلاه * چند کني موي سفيدت سياه
موي سيه گر بصد افسون کني * قد که دوتا گشت باو چون کني
وه که مرا بر چهل افزود پنج * وزپيئ آن قافيه گرديد رنج
منکه دومويم زسپهر اثير * پيش حريفان نه جوانم نه پير
رام نگردند جوانان بمن * من نکنم نيز به پيران سخن
آنکه درين مرتبه داند مرا * هيچ نداند که چه خواند مرا

در نفايس المآثر و هفت اقليم بسيار اشعار آبدار ازين مثنوي منقولست

۱۶ و برين وزنست مشهد انوار غزالي مشهدي - در هفت اقليم و مرآة العالم و خزانۀ عامره مرقومست که مولانا غزالي طوسي بفضايل کمالات صوري و معنوي محلّي بوده و بغايت رنگين و مجلس افروز و خوش صحبت ميزيسته - غزال خيال رام او - و خيل خيل آهوان در دام او * نظم *

آنکه در شيوۀ گوهرباري * ابر خواهد زبيانش ياري
در قفس کرده صرير قلمش * طوطيانرا ز شکر گفتاري

و مولانا ابتداءً بدنه دکن وارد شده چنانچه بايد اختر مرادش صعود ننمود لاجرم عليقليخان مشهور بخانزمان که از عمدۀ امراي اکبري و حاکم جونپور بوده شخصي را با چند سراسپ و هزار روپيه خرج راه بوي فرستاده مصاحبتش را التماس نمود چنانچه ازين قطعه که در بديهه گفته مستفاد ميگردد * قطعه *

ای غزالی بحق شاہ نجف * که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشتهٔ آنجا * سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی که غین باشد اشاره بهزار روپیه است - غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و سالها با او بسر برد - و اشعار آبدار در مدح او نظم کرده - و بعد از مقتول شدن خانزمان رو بآستان اکبری آورده و بعواطف دارایی و خطاب ملک الشعرائی تحصیل مباهات نموده - در مفتاح التواریخ نوشته که در عهد دولت طبقهٔ تیموریهٔ اول اوست که باین خطاب نامور شده و پس ازو فیضی و طالب آملی و قدسی و کلیم هریکی این خطاب یافته انتهی - غزالی در سنهٔ نهصد و هشتاد بمرگ مفاجات از عالم گذشته - شیخ فیضی که از معتقدانش بوده تاریخ فوت او صوری و معنوی گفته * قطعه *

قدوهٔ نظم غزالی که سخن * همه از طبع خداداد نوشت
نامهٔ زندگی او ناگاه * آسمان بر ورق باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش بدو طور * سنهٔ نهصد و هشتاد - نوشت

در نفایس المآثر این چند شعر از مشهدانوار آورده * بیت *

پاکی داماں خود آنکس که جست * دامن ازین خاک بهفت آب شست
آنکه درین لوث نیاورد تاب * نی که بهفت آب بهفتاد آب
ترسم ازین گنبد گرمابه گون * از حدث خود جنب آیی برون
خیز غزالی و قلم تیز کن * بحر سخن را گهرانگیز کن

پایهٔ معنی بثریّا رسان * کوکبهٔ شعر بشعرا رسان

هست جهانگیرتر از مهر و ماه * تیغِ زبانِ من و شمشیرِ شاه

تا سخنی سوی لب از جان رسد * جان بلبِ مردِ سخندان رسد

بسکه شدند از تو ضعیفان دلیر * گشت صفِ مورچه زنجیرِ شیر

۱۷ و برین وزنست مرآة‌الصفاتِ او که در ستایشِ اکبرشاه گفته - در نفایس‌المآثر این ابیات ازانجا آورده * شعر *

آنکه قضا پیشروِ تیرِ اوست * قافِ قدر حلقهٔ زهگیرِ اوست

تاج‌دهِ تارکِ روپین‌تنان * سرشکنِ کبرِ قوی‌گردنان

شاه فلک‌مسندِ خورشیدرخش * ملک‌ستاننده و اقلیم‌بخش

گر بکشد تیغِ جهان‌سوز را * قطع کند سلکِ شب و روز را

ور نخورد مهر می از جامِ او * تیغ شود موی بر اندامِ او

سوی فلک گر فکند چشمِ کین * آب شود چرخ و رود در زمین

رای وی از عقل جوان‌پیرتر * بختِ وی از صبح جهانگیرتر

ابرِ حیا کانِ کرم بحرِ جود * تازه گلِ گلشنِ چرخِ کبود

خسروِ عادل‌دلِ جمشید‌رای * اکبرِ غازی شهِ گیتی‌گشای

پایه درین سقفِ برانگیخته * تا بود آمیخته و بیخته

گردِ فنا بیخته بر دشمنش * نقدِ بقا ریخته در دامنش

۱۸ و برین وزنست نقشِ بدیعِ او - در هفت‌اقلیم و خزانهٔ عامره نوشته که از جملهٔ اشعار که غزالی در مدحِ خانزمان نظم کرده نقشِ بدیع است که هزار بیت دارد و بر هر بیت یک اشرفی صله

یافته انتهی - اشعار نقش بدیع منقول از هفت اقلیم و خزانه * بیت *
خاک دل آنروز که می بیختند * رشتهٔ از عشق برو ریختند
دل که بآن رشته غم اندوده شد * بود کبابی که نمکسود شد
دیدهٔ عاشق چو دهد خون ناب * هست همان خوی که چکد از کباب
بی اثر مهر چه آب و چه گل * بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک * سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس * لذّت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم نجاتش بود * شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریاگسل * مهرهٔ گل را نشمارند دل
غفلت دل تیرگی جوهر است * خاک بران لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شرارے درست * خوشتر ازان دل که نه یارے درست
در هفت اقلیم این چند شعر هم نوشته * نظم *
از پس این پردهٔ سیماب گون * آنچه نبایست نیامد برون
هر سر موی که درین رشته است * از سر یک رشته جدا گشته است
تا نشوی خوار مشو خودپرست * هست بصد خوبی ما هرکه هست
پای عزیزان ز سر ما به است * عیب کسان از هنر ما به است
بی هنری زان شدهٔ عیب جوی * بی هنر البتّه بود عیب گوی
نام خود و نام پدر زنده کن * مردهٔ خود را بهنر زنده کن
از پدر مرده مگو هر زمان * گر نه سگی دم مزن از استخوان
خوش پسرانی که سر غنچه اند * تا خطشان نیست تنکحوصله اند

کاش خط آرند زاوّل بـرون * تا دلِ عشّاق نسازند خون
بارے اگر نوخط اگر ساده اند * هستيِ مارا بفنا داده اند
راهِ دل آنها که نشان داده اند * روی نکو دیده و جان داده اند
روی نکو گرچه سراسر خوش است * بندهٔ آنیم که عاشق‌کُش است
لاله‌عذارے که جفاجوی نیست * همچو گلے دان که درو بوي نیست
دل نه بهر چشمِ سیه مبتلاست * تیز نگه کردنِ خوبان بلاست
درشکنِ زلف‌چه سودا که نیست * درخمِ گیسو چه بلاها که نیست
قوله نامِ خود و نامِ پدر الخ درین معنی شعرِ امیر خسروِ دهلوي
علیه الرّحمة که در مقالهٔ دوّمِ مطلع‌الانوار واقع شده خیلی
خوبتراست میفرماید * شعر *
از هنـرِ خویش گشا سینه را * مایه مکن نسبتِ دیرینـه را
زنده بمرده مشو ای ناتمام * زندهٔ تو کن مردهٔ خود را بنام
از پدرِ مرده ملاف ای جوان * گرنه سگي چون‌خوشي ازاستخوان
۱۹ و درین وزنست قدرت‌آثارِ غزالي مشهدی بقولِ ڈاکٹر
اسپرنگر صاحب فهرستِ مطبوعهٔ کتاب اوده وغیره *
غزالي مشهدي سرِ دیوانِ خود مسمّي بآثارالشّباب قصیدهٔ
دارد بشرحِ حروفِ بسمله - مطلعش اینکه * بیت *
بسمِ اللّه الرّحمن الرّحیم * هست شهاب از پيِ دیوِ رجیم
در تاریخ بداوني نوشته که غزالي در سجع گفته * نظم *
بسمِ اللّه الرّحمن الرّحیم * وارثِ ملک است ممد حکیم

۲۰ و بیستم وزنست منظور انظار رهایی مروی - در مرآة العالم آورده که رهایی مروی از نبایر شیخ زین الدین خوافیست منظومات رنگین و اشعار متین دارد و در اوایل ایام سلطنت عرش آشیانی اکبر پادشاه از خراسان بهندوستان رسیده مثنوی منظورانظار را که در برابر مخزن اسرار گنجور گنجه پرداخته بنام نامی و القاب گرامی آنحضرت موشح ساخته گذرانید و از انعام و احسان آن پادشاه فضلاپناه بهره‌مند گردید - و تاریخ تمامی آن نسخهٔ سامی نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) مرقوم نموده و پس ازین تاریخ باندک مدتی مرغ روح آن طوطی هند شکرخایی از قفس تن رهایی یافته بشاخسار قدس پرواز کرد - این چند بیت که در ستایش عرش آشیانی ازان کتاب بلاغت ایابست منظور انظار سخن فهمان روزگار باد * شعر *

چرخ که این قبهٔ خرگاه تست * هاله زده گرد رخ ماه تست
ذات تو لعلست و جهان حقهٔ * اطلس چرخ از علمت شقهٔ
می زایست خون جگر میخورد * زهر بدور تو شکر میخورد
مس بقبول تو چو زر میشود * عیب بلطف تو هنر میشود

۲۱ - ۲۲ و بیست و یکم و بیست و دوم وزنست دوتا مثنوی نویدی شیرازی صاحب دو خمسه - در فهرست انگریزی از تذکرهٔ تقی کاشی آورده که خواجه زین العابدین علی عبدی بیگ نویدی شیرازی صاحب دو خمسه است بتصانیف دیگر عبدی تخلص میکند - سوای خمسه جام جمشید هم دارد - در اردبیل سنهٔ (۹۸۸) هجری وفات

یافت انتهی میرزا علاء الدوله کامی قزوینی در نفایس المآثر نوشته که
عبدی نویدی خمسه گفته است با آنکه تمامی روز اوقاتش
صرف استیفا و نویسندگی میشود و در شبها بفکر شعر می پردازد
ازو اشعار بسیار است انتهی و در ریاض الشعرا مرقومست خواجه
عبدی بیگ مفرده نویس شیرازی در سلک محرران دفترخانهٔ
شاه طهماسپ ماضی انتظام داشته بغایت خوش طبعیت و
عالی فطرت بوده در سیاق و حساب نظیر نداشته - در جواب خمسه
مثنویات جواب داره نویدی تخلص میکرده - سام میرزای صفوی در
تحفة السامی نیز ذکری نموده انتهی محمد امین رازی در هفت اقلیم
نوشته که او دو مرتبه تتبع خمسه نموده انتهی در نفایس المآثر
و هفت اقلیم از مثنوی مخزن او این چند شعر آورده * شعر *

ای دلم آزردهٔ اندیشه است * غارت خواب و خورش پیشه است
حرف تو اندیشهٔ شبگیر من * وقف خیالت دل پردرد من
کرده نمک لعل تو در می زخال * گشته بدور لب تو می حلال
شوق کجا تاب صبوری کجا * عشق کجا طاقت دوری کجا

۲۳ و برین وزنست مشاهد داعی شیرازی در سلم السموات
نوشته که شاه نظام الدین محمود داعی شیرازی با سلطان ابوسعید
شاهرخ معاصر بوده - از آثار او مثنوی موسوم بمشاهد احسن عبارت
و لطف اشارت موصوفست و از اوست * شعر *

در طلب اهل جهان پیر شدم * هیچ ندیدم که یکی سیر شد

در طلب هرچه بسر میبری * آن طلب اوست اگر بنگری

طالبِ یاریّ و ندانستهٔ * بر سرِ کاریّ و ندانستهٔ

نیستی آگاه که با شوقِ یار * دست در آغوشی و سر بر کنار

۲۴ و بر وزن مثنوی قاسم کاهی - ابوالفضل در آیین اکبری گفته که کاهی عرف میان کالی لختی رسمی علوم اندوخته بود و بسا از آینده گفتی - بداونی گوید که میان کالی کابلی اگرچه صحبتِ مشایخ متقدّمین و زمانِ مخدومی مولوی جامی قدّس سرّه و غیرِ ایشانرا دریافته امّا همه عمر بالحاد و زندقه صرف کرده و بااین همه صفتِ وارستگی و آزادگی و بذل و ایثار او بر وجهِ اتّم است انتهی محمدامین رازی گوید در پانزده سالگی خدمتِ مولانا عبدالرّحمن جامی را دریافت و پس ازان در بکر بصحبت هاشمی کرمانی که شاه جهانگیر نام داشته رسیده صحبت بسیار یافته عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده ساله بود چنانچه از روی ظرفگی میگفته که من از خدا ده سال خوردترم - تاریخ فوتِ اورا شیخ فیضی چنین یافته * شعر *

تاریخ وفات سال و ماهش جستم * گفتا - دوم از ماهِ ربیع الثّانی

در آتشکده نوشته که اصلش از سادات گلستانه و در ترکستان متولّد شده و در کابل نشو و نما یافته و مشهور بکابلی گشته این چند شعر اوراست

چشمه که میزاید ازین خاکدان * اشکِ مقبلان دل شاد دان

نرگس شهلا نبود هر بهار * آنکه بروید بلبِ جویبار

چشم بتانست که گردون دون * بر سر چوب آورد از گل برون
در سلم السموات دو شعر پسین را بعبدي جاويدي منسوب کرده والله اعلم *

۲۵ و برین وزنست مهر و وفای سالم - کامي در نفایس المآثر آورده - سالم - محمد بیگ ولد ابوالفتح بیگ ترکمانست - در ایام جواني کرکیراق قاضي جهان بود - از ملازمت ایشان بشیراز رفت و تحصیل نموده و حالا در تبریز است - شاعریست بلیغ است و سلیقهٔ موافق دارد و منظومات او بسیار است مهر و وفا - تتبع یوسف زلیخا - و شاهنامه - از کتاب مهر و وفاي اوست که در صفت پیري گفته * شعر *

چون غم پیري بکسي رو نهد * روي بر آیینهٔ زانو نهد
هردم از آیینهٔ زانوي خویش * روي اجل را نگرد سوي خویش
چشمک اگرچه کند ت چار چشم * یکدو قدم جا نکند کار چشم
لرزه در افتد ز ضعیفي بپا * دست شود از پي رفتن عصا
خلعت شیبت چو دهد آسمان * زکسشود آجیده وش از تن عیان

۲۶ و برین وزنست مظهرالاسرار حکیم ابوالفتح دوایي - محمد طاهر نصرابادي نوشته که حکیم ابوالفتح دوایي الحسیني خلف حکیم دواییست و طبیب دانشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب مي نویسد - و در شعر هم خالي از لطف نیست - شعر بسیاري گفته چنانچه مثنوي در بحر مخزن سمي بمظهرالاسرار گفته - اسرار حقیقه دران درجست - چون تاثیر خاصیتش هم آن معاني تمام اثر نبخشیده ماند خدا آمرزش

دریافت آنها کرامت کند - انتهی *

۲۷ و برین وزنست خلدبرین مولانا وحشی کرمانی
که هیچگاه بے زمزمۂ دردے و سوزے نبوده است و پیوسته عشق
بر مزاجش غالب بوده کذا فی هفت‌اقلیم - آذر اصفهانی گوید
اصل آنجناب از بافق من اعمال کرمانست - امّا چون اکثر اوقات
مولانای مزبور در دارالعبادہ یزد بسر می برده مشهور بیزدی شده
الحق سخنانش ملاحتے تمام و حلاوتی ما لا کلام دارد - از مراتب عشق
و عاشقی آگاه و غزلیات رنگینش باین معنی گواهست - و سه مثنوی
دارد یکی در بحر مخزن‌الاسرار مسمّی بخلدبرین بد نگفته (و دوی
دیگر بجای خود می آید) گویند در مجلس باده پا بعالم بقا نهاده
انتهی صاحب فهرست انگریزی گفته که سنۂ وفات او بقول
تقی کاشی نهصد و نود و دو (۹۹۲) - یا نهصد و نود و یک -
و در مرآةالعالم نوشته که عزیزے تاریخ فوتش گفته

* ع *

بلبل گلزار معنی بسته لب (۹۹۱)

و آنچه در مرآةالخیال نوشته که وحشی دولتابادی در سنۂ هزار
و شصت و سه مرغ روحش از قفس بدن پرواز نموده انتهی اگر این
دیگریست نسبت هر سه غزل مندرج آن تذکره که در دیوان وحشی
کرمانی موجود است باو درست نبود و اگر همان یکیست زمان و مکان
غیر معتبر - خلدبرین مرتّب بهشت روضه است - آغاز آن
شامه بر آورد صدای صریر * بلبله از خلد برین زد صفیر

* تا قول او *

طرح نوی در سخن انداختم * طرح سخن نوع دگر ساختم

بر سر این کوی جز این خانه نیست * رهگذر مردم بیگانه نیست

ساخته‌ام من بتمنّای خویش * خانهٔ اندرخور کالای خویش

هیچ کسم نیست بهمسایگی * تا زندم طعنه به بیمایگی

بانی مخزن که نهاد این اساس * مایهٔ او بود برون از قیاس

خانه پُر از گنج خداداد داشت * عالمی از گنج خود آباد داشت

از مدد طبع گهرسنج خویش * مخزنی آراسته از گنج خویش

برده دران گنج فراوان بکار * مخزن صد گنج چه صد صد هزار

گوهر اسرار الٰهی درو * آنقدر اسرار که خواهی درو

هرکه بهمسایگی او شتافت * غیرت شاهی جگرش را شگافت

شرط ادب نیست که پهلوی شاه * غیر شهان را بود آرامگاه

منکه در گنج طلب میزنم * گام درین ره بادب میزنم

* در توحید گوید *

آنکه بما تربیت گفتار داد * گنج گهر داد و چه بسیار داد

کرد بما لطفش ز فیض عمیم * نادره گنجی و چه گنجی عظیم

آنکه ازین گنج نشد بهره‌مند * قیمت این گنج چه داند که چند

بود یکی واحد عزّت صفات * واحد مطلق صفتش عین ذات

زنده و باقی احد لایزال * حیّ توانا صمد ذوالجلال

واقف راز دل دلخستگان * قفل‌گشای در دربستگان

عقل که هست ازهمه آگاه‌تر * در ره او از همه گمراه‌تر

راه بکنهش نبود عقل کس * معرفة الله همینست وبس

این مثنوی که جزوست بیش نیست در مطابع لیسی بطبع آمده *

۲۸ و بدین وزنست مجمع الابکار جمال الدین عرفی شیرازی - بعضی

جا مجمع الافکار بفا دیده شده و برخی مخزن الاسرار عرفی خوانند - بداونی

گوید عرفی شیرازی جوانے بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و

اقسام شعر نیکو گفتی امّا از بس عُجب و نخوت که پیدا کرد از دلها

افتاد و به پیری نرسید - اوّل که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه

بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمده و او

در منزل شیخ می بود و مایحتاج الیه او از وی بهم میرسید و در

آخر درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربط پیدا کرد و

ازانجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم

در شعر و هم در اعتبار اورا ترقّی عظیم روی داد دیوان اشعار و

مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاقست انتهی -

داغستانی گوید عرفی شیرازی پختگی و شستگی الفاظ و متانت

کلام و نازکی مضمونرا باهم جمع نموده است الحق از شعرا کم کسی

بپایه جلالت شان گذشته انتهی - در خزانهٔ عامره آورده که عرفی

سی وشش سال عمر یافت و در لاهور سنهٔ تسع و تسعین و

تسعمایه (۹۹۹) در آغوش زمین خوابیده فقم - شیخ ابوالفضل

در آئین اکبری گوید که عرفی شیرازی از کوتاه بینی در خود

نگریست و در باستانیان زبان طنز گشود غلیچهٔ استعداد او نشکفته پژمرد انتهی - در تذکرهٔ سرخوش حکایت نقل نعش او بنجف اشرف منقولست - صاحب سلّم السمٰوات در ذکر عرفی نوشته که گاهے معانی بالندش دست میداد و گاهے ناخوشیها در اشعارش اتّفاق می افتاد - آذر اصفهانی در آتشکده گفته که سیّد محمد متخلّص بعرفی درباب استعاره اصرار بسیار دارد بحدّیکه مستمع از معنی مقصود غافل میشود ازانجمله مثنویے که در برابر مخزن الاسرار گفته شاید بربیوقوف مشتبه شود امّا اُستاد ماهر میداند که بسیار بد گفته - چند شعرے که خالی از فصاحت نبود ازانجا نوشته شد * شعر *

تازه روش سر بازار شرم * آبله ریز ته دلهای نرم

سینهٔ عرفی حرم راز تو * کبک دلش زخمی شهباز تو

انتهی فقیر نیز از اوایل این مثنوی جز این دو شعر بیتے چند که بفصاحت نزدیک بود می نویسم * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * موج نخست است زبحر قدیم

تا برم این نامه بتکمیل عرش * زو کنم آرایش تذییل عرش

به که بنام صمد بے نیاز * نامه نواز آیم و عنوان طراز

از اثر او صمدیت رفیع * وز گهر او احدیت وسیع

وزکرز جامهٔ اصحاب شید * دامن عابد گم کرده صید

زلف گره گیر عروس دلبران * غمزه تیز بند عصمت دران

بندگی از داغِ قبولش فگار * گردنِ آزادی ازو طوقدار

بسکه بود تشنهٔ عفو و عطا * دست نیسارد بجز سهو و خطا

نغمهٔ ناقوس خروشان ازوست * سینهٔ هر زمزمه جوشان ازوست

لغزشِ مستانه دهد سهو را * چشمهٔ افسوس کند لهو را

عرفی اگر بلبل اگر زاغ اوست * نغمهٔ توحیدزنِ باغِ اوست

آزادِ بلگرامی گوید که عرفی در قصیده‌گوئی صاحبِ ید طولیٰست

غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد - امّا باعتقادِ حکیم حاذق

پسرِ حکیم همام برادرِ ابوالفتح گیلانی پایهٔ مثنوی او کم است *

درین باب میگوید * بیت *

عرفی ما در غزل استاد بود * خانه خرابی و ده آباد بود

مثنویش طرزِ فصاحت نداشت * کان نمک بود و ملاحت نداشت

اشارہ است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم * موج نخستست ز بحرِ قدیم

مؤلف گوید بجای لفظِ موج لفظ مد مناسبتر است انتهی - من

میگویم اگرچه لفظ مد با بسم الله و بحر هر دو نسبتی دارد امّا

بزبانِ شعرا با بحر مد چندان روان و جاری نیست که موج *

(۳۰) و بعرض رسانیده زبدة الافکار نیکی اصفهانی - در

آتشکده آورده که نیکی اصفهانی مردِ نیک و حریفِ بذله فروش است -

اسمش زین‌الدین مسعود - خالصه علی‌الاصح اصفهانیست و

و بتجارت روزگار میگذرانید - و اکثر اوقات بمصاحبت بمشغول میبود

و طبع خوشی داشته امّا بسیار باشعار خود معتقد بوده و خالی
از وقوفی نیست - گویند مثنوی در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی
گفته بنظر نرسیده انتهی واله داغستانی نوشته - مولانا نیکی اصفهانی
از دانشمندان زمان و هنرمندان دورانست در تصوّف و کشف
حقایق یگانهٔ آفاق بوده نهایت ورع و صلاح و تقوی داشته - تقی
اوحدی نوشته که در نهٔ سالگی بخدمت وی در اصفهان میرسیدم
و با مولانا لسانی نیز ویرا صحبتها واقع شده - یکصد سال عمر یافته
در شهر رمضان سنهٔ الف (۱۰۰۰) درحالت سجده بے مرضی و المی
درگذشته - این رباعی را تقی اوحدی در تاریخ فوت او گفته است
و الحق خوب گفته * رباعی *
نیکی که بد از جملهٔ نیکان زمان * مرکز شده در دایرهٔ کون و مکان
تاریخ شدش ز بعد رفتن ز میان * نیکی ز میان برفت و نیکی ز جهان
اشعار خوب در روزگار از وی بسیار یادگار مانده انتهی *

(۳۱) و برین ورنست مرکز ادوار شیخ فیضی فیاضی -
کنیتش ابوالفیض - پسر شیخ مبارک ناگوری و مهین برادر شیخ
ابوالفضل علامی - بانواع فضایل و اقسام کمالات اتصاف داشت -
در زمان اکبر پادشاه بمدارج دولت و جاه ارتقا نموده از ندما و مصاحبان
آن پادشاه فلک بارگاه بوده - سالها فیضی تخلّص میکرد
در آخر بواسطهٔ موافقت وزن کلمهٔ علّامی که خطاب شیخ ابوالفضل
برادرش بود فیاضی تخلّص کرد و صد و یک کتاب تصنیف کرده -

کذافي مرآة‌العالم - شیخ عبد القادر بداوني معاصر او گوید شیخ فیضي ملک‌الشّعرا در فنون جزئیّه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خطّ و انشا عدیل در روزگار نداشت - در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که اورا علّامي مي نویسند بجهت علوّ شان دران وزن تخلّص فیاضي اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یک دوماه رخت حیات از عالم دربسته تنگ‌تنگ حسرت با خود برد - تا قول او - مدّت چهل سال درست شعر گفت و دیوان و مثنوي او از بیست هزار بیت زیاده است انتهی صاحب مفتاح‌التّواریخ نوشته - آورده اند که در اوایل روزے پادشاه فیضي را که بملازمتش رفته بود بیرون کتهرۀ نقره استاده کرد فیضي في البدیهه این قطعه خواند * قطعه *

پادشاها برون پنجره ام * از سر لطف خود مرا جا ده

زانکه من طوطي شکرخایم * جاي طوطي درون پنجره به

پادشاه پسندید و مراتب او افزود - در طبقۀ سلاطین تیموریّۀ هند اول کسے که بخطاب ملک‌الشّعرائي تحصیل مباهات نمود غزالي مشهدي بوده که از اکبر پادشاه باین خطاب نامور گردیده - و بعد فوت او شیخ فیضي باین لقب بلندآوازه گشت - و در عهد جهانگیر پادشاه طالب آملي - و در زمان شاهجهان اول محمّد جان قدسي پس ابوطالب کلیم باین خطاب نامور شده - ولادت فیضي درسال نهصد و پنجاه و چهار هجري اتّفاق افتاده - و وفات او در دهم صفر سنۀ

یکهزار و چهار هجری بسنّ پنجاه‌سالگی بوقوع آمده انتهی والہ داغستانی در ریاض‌الشّعرا نوشته که مولد و وطنش ناگوراست که از مضافات اجمیراست - و اینکه در ایران بدکنی اشتهار دارد غلطست - خلاصه شیخ فیضی در سخنوری مسلّم زمان بوده - انتهی وهم او در ترجمهٔ ثنائی مشهدی که ذکر او در آسمان ششم می آید گوید که - الحق چاشنی و عذوبتی که در کلام شیخ فیضی یافت میشود از فیض اثر صحبت خواجه حسین ثنائیست انتهی صاحب هفت‌اقلیم که هم معاصر اوست گفته که فیضی بموجب فرمودهٔ حضرت شاهنشاهی تتبّع خمسه نموده در برابر هر کتاب حکایت چندے گفته امّا باتمام نرسانیده - باوجود آنکه از همه علوم بخشی دارد امّا عربیّت و حکمت را بیشتر تتبّع نموده - و در انشا و مکارم اخلاق و انبساط طبع خود بیهمتاست انتهی ابوالفضل علّامی بعد از فوت فیضی که بسال چهلم اکبری واقع شده بدو سال ابیات مرکزادوار که پراگنده افتاده بود و ناەمنتظم و نامرتّب بوده فراهم آورده و خاتمهٔ منثور دران نوشته که بدفتر سیّم مکاتبات علّامی منقولست - وهم ابوالفضل علّامی در جلد سیّم اکبرنامه بواقعات سال سی و نهم از جلوس شاهنشاهی مرقوم کرده که غرّهٔ دی ملک‌الشّعرا شیخ ابوالفیض فیضی نلدمن به پیشگاه والا برد و فراوان آفرین برگرفت - سال سی اُم الٰهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را بسیچ آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمانگرای سازد و در

برابر مخزن اسرار مرکزادوار بسه هزار بیت گوهرافزای بینش گردد - و مقابل خسروشیرین سلیمان و بلقیس نوباوهٔ از بستانسرای دانش سر بر زند - و بجای لیلی مجنون نلدمن که از داستانهای باستانیء هندوستانیست برساخته آید و هریک بچهار هزار بیت پیرایهٔ بلندنامی گیرد - و در وزن هفت‌پیکر هفت‌کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود - و در بحر اسکندرنامه اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جرایدِ شکوه شاهی نگاشته آید - در همان روزگار آغاز نخستین نامه شد - و بآیین پیشینیان در رموز حرفیء بسمله بیتی چند سامعه‌افروز گشت - و همچنان در نیرنگیِ نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت - و بدیده‌وریِ آن یگانهٔ آفاق منتظم شد - کشورخدای آن چهره‌نمای حقیقت را بگرامی خطاب مرآة‌القلوب روشناس ملک و ملکوت گردانید - و ازانجا که همت آویزهٔ پیشطاق آگهیست خاطر شمیده بهیچ چیز نمی‌پرداخت - و بجهت سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقش دیگر بروی کار می‌آورد - در کمتر زمانی عنوان هر پنج نامه با برخی داستان هوش‌افزا نشاط‌آرای سوامع آگاه‌دلان سخن‌شناس آمد[1] - چون بنیاد شعر و شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند کهربای پیرا بدان کمتر پرداخته - و بااین حال آن یکتای بزم شناسایی را بنظر شاعری نادیده خواهش سخن‌گذاری میفرمایند - و او از آراسته‌روشی و

---

(۱) دالّ و الانتهی ابوابهٔ انجام نرسیده - خاتمهٔ مرکزادوار

سعادت‌یابی خویشتن را از گروه یاوه‌سنجان قافیه‌پیما برکناره دارد
و همزبان خاموشی بوده بحکمت‌نامهای باستانی ژرف درنگرد - و
پاس گرامی انفاس داشته در ایزدی آفرینش دور بینش بکار برد -
هرچند دمسازان در برافراختن آن پنج کاخ والااساس برکوشند درنگیرد -
از معنوی گشایشهای روزافزون همگی آهنگ خاطر ستردن نقش
هستی است نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی - تا آنکه درین
سال (ای سال سی و نهم الهی) اورنگ‌نشین فرهنگ‌آرایی
آن دانای رموز انفسی و آفاقی را طلب‌داشته اهتمام بپایان بردن
آن پنج نامه فرمود - و اشارت همایون بران رفت که نخست افسانهٔ
نلدمن بطرازی سخن‌سنجی برساخته آید - در چهار ماه چهار هزار
بیت باآفرونهٔ انجام پیرایه گشت انتهی و در خاتمهٔ مرکزادوار
بعد ازین میگوید - شب رام بیست ویکم مهر ماه الهی سال چهلم
یکشنبه دهم صفر هزار و چهار هجری (۱۰۰۴) آن آزادخاطر آگاه
از آهنگ بازپسین بشهرستان قدس خرامش فرمود - تاقول او - با خاطر
پژمان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن دمساز دل‌افروز و بتصور بقای
ذکر جمیل در گردآوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان
کوشش پیش گرفته روشن شد که از دشوارپسندی و بالاروی
از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی ستروه
آمده و آن لعبتان تخییل‌ناه را از پیشطاق شناسایی انداخته -
سال چهل و دوم الهی بنگارش خاطر نراسیده و دلی مدحهای دیگرو

پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد - امید که همگی
تازه‌رویان شبستان حقیقت و تمامی نورسان آن بوستانسرای آگهی
فراهم آمده انجمن‌افروز نشاط گردند - درین دوادو جا بیاض
شوریده‌خط که در ایّام بیماری خامه‌نگار آن سفرگزین ملک
تقدّس بود بنظر درآمد - بوزن مرآة القلوب ابیات دشوارخوان چهره‌افروز
شد - بهمزبانان محفل آن یکتای روزگار برازگرئی نشست - چون ترانهٔ
نومیدی آن گروه سامعه‌کوب آمده پای همّت افشرده بنور آگهی
و نیروی دل برخوانده لخت لخت گردانید - و هر طایفه بطومارِ
نگاشته بیت بیت آنرا بکارد تمیز جدا ساخته و بر سطح کاغذین
پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیب گزین و سرشتهٔ
تازه آرایش یافت - از بدایع برکات هر گوهرین داستانی که
اندیشه ازان مسوّدهٔ نامنتظم ابیات آن چهرهٔ نمایش افروخت -
و هر دُرِ شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت ازان نُجّهٔ آگهی
برگرفته آمد - و ازانجا که فطرت قافله‌سالار بود و اخست یاور آن
منظوم و منثور که سخن‌شناسان بزم فیاضی انتظام آنرا نمی اندیشیدند
غازهٔ حسن تالیف بروی کشید - و بتاییدات سماوی رواج‌زادهٔ
والانژاد خود را پیام زندگانی جاوید آورد - مرا شادمانی
و این گروه را حیرت فروگرفت * شعر *

دلِ سخن ازین داستان تازه شد * بساغ نظام پرآوازه شد
بیفزود ازین گوهر هوش من * چو گوهر شد آویزهٔ گوش من

بوکه دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید و پیرایهٔ تقدّس
آن نورانی پیکر گردد- ازانجا که آگاه‌دلان بیدارمغز سرنوشت انجام را
از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت را که از فروغ قبول
دلها پدید آید از عنوان نیک‌سگالی و خیربسیچی برگیرند نسیم
پذیرائی بر نزهتگاه دل می‌وزد - و نوید جاویدنامی در کاخ صماخ
فطرت خروش نشاط می اندازد * شعر *

بحمد اللّه این داستان نخست * بطرز فریبنده کردم درست
نشاط اندر آرد بخوانندگان * مفرّح رساند بدانندگان
بپایان نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نام اورا دراز
دل دوستانرا بسد و نور باد * وزو طعنهٔ دشمنان دور باد

تمّت - سرآغاز مرکزادوار * بیت *

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم * گنج ازل راست طلسم قدیم
گنج ازل چیست کلام خدای * مهر ابد کرده بنام خدای
بسته در گنج بمهر خفی * داده کلیدش بکف مصطفی
نقد دو گونست درین مایه خرج * چار کتابست درین آیه درج
فیضی اگر یافتی از حمد بوی * بسم اللّه حمد خدا را بگوی

* در توحید *

زمزمه‌سنج نفس آتشین * شعله‌سرای دل آتش‌نشین
باده‌چکان لب آتش‌رخان * آبدهٔ خندهٔ گل‌پاسخان
مهره‌کش تنگهٔ مینای صبح * پنجه‌گشای ید بیضای صبح

ره نه باندازهٔ پای من است * گر روم از دست سزای من است
خضر درین بادیه گم کرده راه * نوح فرو رفته درین موجگاه
نیست مرا چون بره دل قدم * رفته ام این راه بپای قلم
وه چه کنم با قلمِ رهگرای * بادیهٔ آتش و چوبینه پای

* تا قولِ او *

نادره طفلے ببقا نامزد * عمرِ طبیعیش ازل تا ابد
جوشِ صنمخانهٔ بالاست این * غلغلِ ناقوسِ مسیحاست این
کانِ نخست از رصدِ کبریا * ریخته از بیختهٔ کیمیا
از پیِ هنگامه کشیدم زجیب * یعنیٔ از پرده نشینان غیب
غمزه زنان چون شود ابرونما * گوهرِ انصاف برد رونما
از رخِ این شاهدِ شیدائیان * تا چه ببینند تماشائیان

* تا قولِ او *

فیضی ازین فیض دلت تازه باد * مغز ز جوشِ تو پرآوازه باد

* در مدح و تسمیهٔ کتاب خود گوید *

مستیِ طبع است درین بوستان * فیل شود مست بهندوستان
از گل و مي مجلسے انگیخته * بوي گل و مي بهم آمیخته
خضر یکے سبزهٔ بستان او * نوح یکے شبنمِ طوفانِ او
مجلسِ اسرارِ الٰهي ببین * قافله سالارِ معاني ببین
در خمِ این چنگ فسونکار بین * پنج نوا بسته بیک تار بین
پي بفلک مي برد این پنج راه * راه سخن میزند این پنج گاه

چون شود این پنج گهر تابناک * قرطه خورد پنجهٔ قلزم بخاک
نقشِ ازل بین که بسطحِ بسیط * مرکزِ من دایره را شد محیط
آنکه چنین جنبشِ پرگار کرد * نام ورا مرکزِ ادوار کرد

* در ستایشِ سخن *

با رقهٔ عالمِ بالاست این * بهرِ سخن رتبهٔ والاست این

* تا قولِ او *

شعر باندازهٔ جمعی ظریف * پیروی قافیه هست و ردیف
رفته و خود را بعبارت زده * فکرتشان خانهٔ غارت زده
تا ز تو آراسته گردد سخن * معنی نو باید و لفظِ کهن
دورهٔ دل پیش‌رو و پس مگرد * گردِ پیِ سخنِ کس مگرد
تصفیهٔ باطنِ مرتاض کن * رو بسوی مبدأ فیاض کن
دزدِ سخن راه بجایی نبرد * کز کفِ او باز قفایی نخورد
چند بتاراجِ سخن ساختن * بزم ز شمعِ دگر انداختن
چند خیالِ دگر اندوختن * کیسه پیِ نقدِ دگر دوختن
گر بتو گویم نه خیالِ تو نیست * زین همه اندیشه مجالِ تو نیست
بانگ برآری که نکو بسته‌ام * معنیِ اورا به ازو بسته‌ام
گرچه تو این حرف نکو بستهٔ * خود بگرفتم که نکو بستهٔ
ماشطه با غالیه و سندروس * گرچه شوی نکته بر عروس
قطعِ نظر کن ز خیالِ دگر * زانکه بسرخوانده نگردد بسر
هرچه خداداد بآن شاد باش * طالبِ معنیِ خداداد باش

قصد خیال دگران تا بکی * جود بمال دگران تا بکی

گه بتوارد علم افراختن * گاه بتضمین سپر انداختن

اینهمه از کودکی راه تست * وین همه از فکرت کوتاه تست

فیض ازل را نبود انقطاع * ملک ابد را نبود انتزاع

* در ستایش قلم *

کرد دوات ز پیچ خلوت گزین * همچو فلاطون که شده خم نشین

راز سفیدی و سیاهی درو * حرف الهی و ملاهی درو

طرح سلیمی و خطایی درو * صورت بومی و همایی درو

* فروغ خسروی *

برق تجلی چو سحر تاب زد * شعشعه بر عقل رہ خواب زد

گوهر دل مخزن اسرار کرد * جوهر جان مرکز ادوار کرد

بزم قدح مطلع انوار شد * عقل بصد مشعله بیدار شد

* در مقصود بکف آوردن باوجود کشاکش دنیا *

شکر که جمازہ بمنزل رسید * زورق اندیشه بساحل رسید

گام نخست از قدم جست و جوست * منزل اول ز رہ آرزوست

شد چو ز فیض ازل انجام او * مبدأ فیاضی نهم نام او

ملا عبدالقادر بدایونی که در حق گویی و حقیقت نگاری ملاحظهٔ اکبر پادشاه هم کم داشته - در ذکر فیضی جایی که انتخاب از دیوان و مثنویات او میکند میگوید - از مثنوی مرکز ادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و سرانجام نیافته * بیت *

تا بچه دریوزه برین در شدم * تا بدل و دست توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم پیش رفت * پس بنشستم قدمم پیش رفت

(۳۲) و برین وزنست مثنويِ زاهد - ملّا عبدالقادر بداوني درترجمهٔ علمي از شعراي اکبري نوشته - علمي الملقّب بمیر مرتضی از سادات دوغلباه و از امراي معتبرِ خانزمانست چند گاه بداون در حوزهٔ تصرّفِ او بود - بسمتِ فضیلت و حیثیّات اتّصاف داشت - و از حد گذار خوش طبع بود - چون جعفرخان نام یکي از اکابرِ بداون زاهد تخلّص این بیت از مثنويِ خویش که در تعریفِ بسمله واقع شده خوانده * شعر *

کنگرهٔ سین چو خندان شده * خندهٔ او ازین دندان شده

میر گفت که کنگرهٔ سین چه باشد بر شعرِ شما در و دیوار خندانست - انتهی - اظهارِ نویِ خندِ نیز خنده‌انگیز *

(۳۳) و برین وزنست مثنويِ نامي در ریاض‌الشعرا مذکور است که میر محمّدمعصوم خانِ نامي از امرای نامي اکبر پادشاهست در سنهٔ (۱۰۱۲) ویرا بعنوانِ ایلچي‌گری بخدمتِ شاه عبّاسِ صفوي فرستاده بود - در اصفهان با حکیم شفائي و محمّد رضای فکري و تقيِ ایجدي صحبت داشته - و ازانجا بتبریز در خدمتِ شاه مغفور رفته است - وي اشعار بسیار گفته و تتبّع خمسه نیز نموده است - همیشه سنگتراشي همراه داشته در هر جا بر سنگها نقش میکرده انتهی - شاگردِ اسپرنگر صاحب از تذکرهٔ تقي

كاشي آورده كه امير محمّد معصوم نامي از امراي اكبري پنج مثنوي دارد تخمينيا ده هزار بيت يكے بجواب مخزن و يكے حسن و ناز بوزن يوسف زليخا و يكے پري صورت بجواب ليلي مجنون و يكے بجواب هفت پيكر و يكے بجواب سكندرنامه انتهي *

(۳۶) و برين وزنست مثنويِ نشاني - نام او مولانا علي احمد نشاني تخلّص - در تاريخ بدواني مسطوراست مولانا علي احمد نشاني ولد مولانا حسين نقشي دهلوي مهركن است كه فاضلے ولي مشرب و أستاد شاهزادهٔ بزرگ (اى جهانگير شاه) بود و پدر و پسر هردو اين فن را بكرسي نشانيده و درگذرانيده اند بفضايل علمي و كمالات انساني متّصف است - گاه گاهے طبع روشن و ذهن باريك بين او بشعر مي پردازد و بمناسبت شيوهٔ خود تخلّص اختيار مي نمايد انتهى داغستاني گويد - مولانا علي احمد نشاني مشهور بمهركن از فرقهٔ اوليا و زمرهٔ اصفيا بوده معيشتش از اجرت مهركني مي گذشته - و پيوسته بعبادات و رياضات مشغول بوده بسيارے از طالبان راه حق از خدمت فيض موهبتش بمنزل مقصود رسيده هدايت يافته اند - روزے درحضور جهانگير پادشاه كه صوفيه سرگرم سماع و تواجد بودند مطربے اين بيت را ميخواند * شعر *

هرقوم راست راهے دينے و قبله گاهے
من قبله راست كردم بر سمت كجكلاهے

جہانگیر پادشاہ از امرا و حضّارِ مجلس معنیِ این بیت می‌پرسد - همگی خاموش میشوند - مولانا که در سماع بوده از سوالِ پادشاہ اطّلاع یافته در عینِ ذوق و کمالِ شوق که درانوقت بر مولانا غالب بوده رقص‌کنان و دست‌فشانان نزدیکِ تخت آمده میگوید که در یکی از ایّامِ اعیادِ هنود که آن جماعه از ذکور و اناث با کمالِ آرایش و تقطیع بکنارِ دریای جون بجهتِ غسل فوج فوج و جوق جوق میرفته اند حضرتِ شیخ نظامِ اولیا از خانقاه برآمده تفرّج آن جماعه میفرموده اند این مصراع بر زبانِ مبارک میگذرد که * ع *

* هر قوم راست راهے دینے و قبله‌گاهے *

و درانوقت طاقیهٔ شیخ بر سرِ مبارکش کج شده بود - امیر خسروِ دهلوی که از مریدانِ شیخ است حاضر بود عرض میکند که * ع *

* من قبله راست کردم بر سمتِ کجکلاهے *

و مولانا دست بر سر می برد که طاقیهٔ خود را کج کند تا بپادشاہ بنماید که باین نحو کج شده بود - کج کردنِ طاقیه همان بود و صیحه زدن و قالب تهی کردن همان بوده - حضّارِ مجلس بر سرش هجوم آورده گمان کردند که غش نموده - و جمعی را مظنّه آنکه بزرق و تزویر خود را بیهوش کرده است - چندانکه تدابیر کردند سودمند نشد - اطبّارا گمان رفت که سکته شده باشد - فرقِ مبارکش داغ کردند و پادشاہ از تخت فرود آمده سرش را بدامن گرفته هر سعی که که مقدور بود فرمود - اثری مترتّب نشد - آخر مولانا را در تابوت

گذاشته با هزاران ناله و آه بخاکش سپردند- وقع هذاالامر سنة عشرین بعد الالف من الهجرة النبویة (۱۰۲۰) مولانا را با شیخ فیضی مباحثات و مشاعرات بسیار بوده و مکرر کنایات بوی فرموده اند - ازانجمله درین مثنوی - والحق ازین چند بیت کمال قدرت طبع و قماش نفس مولانا میتوان یافت * ع *

* این زمزمه آن مرغ شناسد که بدامست *

انتهی - بداونی نیز نوشته - و از جملهٔ اشعارے که درباب یکے از محتشمان ستمظریف ابنای جنس گفته اینست که * شعر *

چند زنی لاف که در ساحری * سامریم سامریم سامری

هر نفسم معجزهٔ عیسویست * شعلهٔ نور شجر موسویست

در سخنم نادرهٔ روزگار * اهل سخن را منم آموزگار

هر نفسم بوده ز جادو شکیب * هر سخنم سحر ملایک فریب

خسرو ملک همه‌دانی منم * حاکم اقلیم معانی منم

جوهری سلک سخندانیم * صیرفی نقد سخن‌رانیم

این منم امروز درین داوری * شعلهٔ آتش بسزبان‌آوری

دعوی ایجاد معانی مکن * شمع نهٔ چرب‌زبانی مکن

شعله‌سرشتا ز گهرهای پاک * لاف‌مزن‌نیست‌چو‌در‌کیسه‌خاک

طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخن تازه نشد گوش زد

آنچه تو گفتی دگران گفته‌اند * دُر که تو سفتی دگران سفته‌اند

خانه که از نظم بیاراستی * آب و گلش از دگران خواستی

سقفِ منقّش که دران خانه است * رنگِ وی از خامۂ بیگانه است
طبعِ تو دارد روشِ باغبان * ساخته باغی ز نهالِ کسان
سبزۂ آن باغ ز راغِ دگر * هر گلِ رعناش ز باغِ دگر
غنچۂ آن گرچه روان پرور است * لیک ز خونِ جگرِ دیگر است
بید که بی میوه سری برکشید * برگش ازان دانه مشجّر کشید
تازگیِ آن نه ز بارانِ تست * از خویِ پیشانیِ یارانِ تست
چند بپی نقدِ کسان سوختن * چشم بمالِ دگران دوختن
جمع مکن نقدِ سخن پروران * کیسه مکن پُر ز زرِ دیگران
شربتِ بیگانه فراموش کن * آب ز سرچشمۂ خود نوش کن
گر خضری آبِ حیاتِ تو کو * ور شکری شاخِ نباتِ تو کو
نخلِ صفت سر بفلک میبری * میوه بجز خسته نمی آوری
سرو که برچرخ بساید سرش * چاشنیِ میوه نباشد برش
بر سخنِ خویش تفاخر چرا ست * بر منِ دلخسته تمسخر چرا ست
من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشیِ من مکن
خون چو رطب در سینه ام از خسته ام * همچو صدف دُر ز دُر و لب بسته ام
من اگر از بند گشایم زبان * لب نگشایند زبان آوران
طعنه چو ابلیس بآدم مزن * سالتِ من دیگر و تم مزن
ساحریم من که بزورِ فسون * اجنبی از سحر برآرم برون
علغله در بهره و ماه افکنم * نسیمۂ شاروت بچاه افکنم
اره ام از ساحرِ جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج

ملکه بجان و سخنی شهره ام * هم فلک و هم مه و هم زهره ام

ساحریان در گره موی من * بابلیان در چه جادوی من

دولت این کار بکام منست * سکهٔ این ملک بنام منست

از سخنم طرز سخن یاد گیر * عار مکن دامن استاد گیر

هر که باستاد ارادت برد * در دو جهان گنج سعادت برد

یک سخن از نظم تو نبود درست * مضحکهٔ اهل سخن نظم تست

گرچه بروی تو نگوید کسی * عیب تو پیش تو نجوید کسی

لیک بغیب تو ملامتگران * انجمن آرای سخن پروران

شعر ترا گر بمیان آورند * عیب تو یک یک بزبان آورند

شعر ترا پیش تو تحسین کنند * ور پس تو لعنت و نفرین کنند

نه تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار

وه که یکی یار نداری دریغ * مونس غمخوار نداری دریغ

تا بتو عیب تو نماید که چیست * وانچه بعیب تو گشاید که چیست

(۱۳۲) و دیگر در نسخهٔ تحفهٔ میمونه - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب فهرست انگریزی رقم فرموده که تحفهٔ میمونه از محمد حسن دهلوی در نعت سرور کاینات صلی الله علیه و آله و سلم بر وزن مخزن - مطلع آن * بیت *

بسم الله الرحمن الرحیم * کرد خدا رحمت خود را عمیم

از در تاریخ وفاتش یکی از دوستانش خود نظم کرده * بیت *

بود ثلاث و عشر سال فزون از هزار * قطب بحر رفت شه حضرت عبد الوهاب

(۳۵) و بزین وزنست مثنویٔ شاني تکلو - داغستاني
گوید - مولانا شاني تکلو - نامش نشف آقاست - اگرچه مولاناي
مزبور در سخنوري چندان مایه نداشته لیکن بحکم سلیقه اشعار
خوب دارد الٰهي در آتشکده آورده که مولانا شاني اصلش از اویماق
تکلو بوده و گاهے در ري و گاهے در همدان روزگار میگذرانیده و در
اشعار خود اعتقاد تمام داشته الٰهي در مفتاح التّواریخ نوشته
که شاني شاعر در عهد شاه عبّاس ماضي بوده و در سنهٔ هزار
و بیست و سه (۱۰۲۳) هجري در ایران فوت نموده - پادشاه
سخن - تاریخ فوت اوست - ڈاکٹر اسپرنگر صاحب گفته که شاني
مثنویے دارد بروزن مخزن در مدح شاه عبّاس * مطلع آن *
بسم الله الرّحمٰن الرّحیم * ماهچهٔ رایت امّید و بیم
کام خود از بسمله اوّل بشوي * پس سخن از حمد خداوند گوي

در مناجات

اي کرمت قاضي حاجات ما * صبح غمت شام مناجات ما
پیشهٔ ما تخم گنه کاشتن * شیوهٔ تو ناشده انگاشتن
عذرپذیر گنه بندهٔ * عذر پذیرم که پذیرندهٔ
تا چو نظامي کنم از آگهي * سکّهٔ دیباچي خود ده دهي
باغ دلم را ثمر معنوي * تازه کن از مایهٔ خسروي
اي شده شایستهٔ پایندگي * از تو خدایي چو ز ما بندگي

در مقالهٔ اولي

حکم دو سنگ آمده ارض و سما * دانه تويي در دهن آسيــا
تا مگر از گردش این گوزپشت * نرم شود طینت نفس درشت
در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي کلکته این مثنوي هست *

(۳۶) و بدین وزنست منبع الانهار ملک قمي - واله داغستاني گويد - مولانا ملک قمي ملک ملک سخنوري و شهریار کشور بلاغت گستري بدکن آمده دران ملک سکونت اختیار کرد و مدت چهل سال درانجا گذرانید - سلاطین دکن شفقت بر احوالش داشتند - و نفقهٔ بسیار بوي میفرمودند - مولانا ظهوري فرزند خوانده و داماد او بوده و تربیت از وي یافته است - مولانا ملک را دو سه مثنوي خوبست لیکن بنظر راقم حروف نرسیده است انتهی در مفتاح التواریخ مسطور است - ملا ملک قمي در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت از قزوین بر آمده سرت بدیار دکن کشید و از مرتضی نظام شاه والي احمدنگر و بعد او از برهانشاه اکرام و انعام فراوان یافت - و در بیجاپور دامن دولت ابراهیم عادلشاه والي انجا گرفته از مقربان بساط عزت او گردیده - و چون جوهر قابلیت ملا ظهوري درانجا مشاهده کرد فریفته گردیده دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورد - شیخ فیضي وقتي که از درگاه اکبري بسفارت برهانشاه والي احمدنگر مامور شده در عریضهٔ خود از احمدنگر باکبرشاه نوشته بود که در احمدنگر دو شاعر خاکي نهاد صافي مشرب اند و در شعر رتبهٔ عالي دارند

یکے ملک قمّي و دیگر ملّاظهوري - و ناظمِ تبریزي میگوید که ملّاملک قمّي در سنهٔ یکهزار و بیست چهار (۱۰۲۴) فوت شد - و ملّاظهوري یک‌سال بعد از وي - و ابوطالبِ کلیم بیست‌وپنج نظم کرده - انتهی بداوني گوید - او را ملکِ کلام میگیرند - در خزانهٔ عامره مرقومست - که خانِ آرزو مینویسد مولانا ملک قمّي و ظهوري در برابرِ مخزن کتابے تصنیف کردند و یک شتربار زر از عادلشاه گرفتند - فهمیِ کاشي درین باب گوید * رباعي *

درمدح‌وثنایت اي‌شهنشاه‌دکن * معذورم دار گر نگفتم مخـــزن
مپسند که بهرِ یک شتر زر گیرم * خونِ دو هزار بیختــه در گردن

مطلع منبع الانهار

بســـم اللّه الرّحمن الرّحیم * إهْدِنا الصِّـراط المستقیـــم

اگر کسرهٔ دال و صادِ اهدنا الصّراط را باشباع خوانند مصرعِ ثاني بوزنِ مصراعِ اوّل مستقیم و راست بود *

(۳۷) و برین وزنست دیدهٔ بیدار حکیم شفائي اصفهاني - داغستاني گوید اسمش شرف‌الدّین حسن - طبیبے حاذق امّا عجیبش دشمنِ جانِ بیمار - و شاعرے عاشق لیکن از کبرش خلقِ در آزار - در مجلسِ شاه عبّاسِ صفوي رتبهٔ مصاحبت یافته طبعِ خوشي داشته صاحبِ دیوانست امّا اشعارش بالنّسبه بهم تفاوت بسیارے دارد النّهي و مکذافي آتشکده - میرزا طاهر نصرابادي گوید - حکیم شفائي که طبعش در کمالِ استغنا بوده در سنهٔ

(۱۰۳۷) فوت شد ملّا شاه عرشي تاریخ فوتِ او گفته * ع *
بشاهِ دین شفایي داد جانرا * گویند صاحبِ خمسه است
سه مثنوي او در تذکرها مذکور و در کتابخانهٔ سوسیٹی کلکته
موجود - یکے این و مطلعش آنکه

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیغ الٰهیست بدستِ حکیم

در نظمِ کتاب گوید

هاتفے از جانبِ گنجِ سخن * گفت که اي خوني طرزِ کهن
پایهٔ معني زتو بالانشین * خاکِ سخن از تو ثریّانشین
زین همه افغان که دلت چیده است * نغمه شناسي نپسندیده است
در نظرِ جوهریانِ سخن * جوهرِ خود را بمحکّ عرض کن
بلبلِ پرنغمه نظامي کز و * یافته گلزارِ سخن رنگ و بو
نغمه و شیرین بهم آمیخته * پرده و بر طاقِ دل آویخته
هرکه باو نغمهٔ نظیر آورد * زودش ازان پایه بزیر آورد
حلقه زدهٔ پنج کمانِ هنر * هریک ازان دیگر پُر زورتر
کرده بر و خامهٔ دعوي رقم * کاین عملِ نطرتِ جادو قلم

تا قولِ او

مژده شفائي که ز روزِ نخست * فیصلِ این کار حوالت بتست
رخصتے از طرزِ نظامي بخواه * معذرت از خسرو و جامي بخواه
یک بیک این پنج کمانرا بشکست * صافِ بکش گر بتواني شکست
ازین مثنوي در نسخه در انشیاٹک سوسیٹي کلکته هست *

(۳۸) و برين وزنست زبدةالاشعار قاسمي گونابادي

بقولِ خودش - در رياض الشّعرا نوشته - ميرزا قاسم گونابادي كليمِ طورِ كلام بوده - جامعِ كمالاتِ صوري و معنويست - در رياضي رياضتِ تام كشيده و درين علم سرآمدِ سروران گرديده - در مجلسِ ميرزا الغ‌بيگ با مولانا علي قوشچي مباحثات نموده است - و تتبّعِ خمسهٔ شيخ نظامي كرده است انتهى در آتشكده نوشته كه قاسمي اسمش ميرزا محمّد قاسم از سادات جنابد است شاعريست معروف و ببلندي موصوف - و بيشتر اوقات در مثنوي‌گويي شتافته و باتمامِ خسرووشيرين و ليلي‌مجنون و شهنامه كه باسمِ شاه طهماسپ صفوي گفته توفيق يافته انتهى ميرزا علاءالدّوله قزويني كامي‌تخلّص كه يكي از امراي اكبري و معاصرِ قاسمي بوده در نفايس المآثر نوشته كه قاسمي جنابدي در خراسان و عراق بمزيدِ فهم و استعداد ممتاز و معروفست و در فنونِ شعر عروض و معمّا سرآمدِ امثال و اكفاست - و از اقسامِ شعر بمثنوي بيشتر مي‌پردازد - الحق دادِ سخن‌وري و بلاغت داده - و در اداي تشبيهات و خيالات بي‌نظير افتاده - و فضايل و كمالات بسيار دارد - و در رياضيات بي‌بدلِ زمانِ خود است - استفادهٔ علوم در خدمتِ علّامهٔ عصر استاذ البشر مير غياث‌الدّين منصورِ شيرازي نموده - در فرهنگي كه جامعِ اين كلمات متوجّه ديارِ هند بود در بلدهٔ كاشان بصحبتِ ايشان رسيده - اين چند كلمه از سبيلِ

عریضه به بندگان حضرت اعلی قلمی فرمودند - شرح منظوماتش فی الجمله ازان معلوم میگردد و العبارة هذه *

بندهٔ کمترین قاسم جنابذی بذروهٔ عرض ملازمان درگاه عرش اشتباه پادشاه خلایق پناه خلّد اللّه تعالی ظلال دولته و معدلته علی مفارق العالمین - میرساند که فلانی در گذرگاهی که متوجه سفر هند بودند این کمینه بخدمت ایشان رسیدم - و فرصت بغایت تنگ - ازین مخلص استدعای بعضی ابیات کردند - عجالة الوقت خود را بوسیلهٔ منقبت معراج حضرت نبوی مذکور ضمیر منیر اقدس ساخت - انشاء اللّه تعالی کتاب شاهنامهٔ ماضی که چهار هزار و پانصد بیت است و شاهنامهٔ نوّاب اعلی که آن نیز اینقدر است و شاهرخنامه که پنج هزار بیت است و لیلی مجنون که سه هزار بیت است و خسرو و شیرین که آن نیز سه هزار بیت است - وزبدة الاشعار که[(۱)] چهار هزار و پانصد بیت است ببحر مخزن الاسرار - و گوی و چوگان که دو هزار و پانصد بیت است تمامی بخدمت فرستاده میشود - و الامر اعلی - پس ازان مجموع کتب و اشعار مذکور بدرگاه معلّی حضرت اعلی فرستادند و در مقابل بتحف و هدایای پادشاهانه سرفراز شدند انتهی از مثنویّات او یکی شهنامه است دوم لیلی مجنون سیوم کارنامه که گوی و چوگان نیز اورا نامست

---

(۱) در نسخهٔ نفایس المآثر که پیش نظر است الحال بدین وتیره مرقوم است - زبدة الاشعار که چهار هزار و پانصد بیتست و مخزن الاسرار !!

چهارم شیرین وخسرو پنجم شاهنامه ششم عاشق و معشوق هفتم زبدة الاشعار - و جز سیوم و هفتمین باقي پنج مثنوي از یک جلد بخط ولایتي در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتي کلکته هست *

(۳۹) وبرین وزن است دولت بیدار ملا شیدا - در خزانهٔ عامره آورده - شیدا دیوانهٔ گرفتار زنجیر سخن - شیفتهٔ رنگ و بوی این چمنست - از طایفهٔ تکلو بود - پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد - مولد و منشأ شیدا فتحپور از توابع اکبرآباد است - ابتدای حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت و بعلوفهٔ و اقطاع کامیاب بود - و در عهد صاحبقران ثاني شاهجهان در ذیل بندگان شاهي درآمد - آخر مستعفي شده در کشمیر گوشه‌گیر گشت - و بمواجبي از سرکار صاحبقران موظف گردید - و در عشرهٔ ثامن بعد الف (۱۰۸۰) همانجا شربت ممات چشید - انتهی در ریاض الشعرا نوشته که مولانا شیدا بسیار بلندطبیعت واقع شده لیکن پست فطرت بوده زیراکه اکثر اشعارش ماخوذ از مضامین دیگرانست نه اینکه بعنوان توارد واقع شده باشد بلکه دایم امر عامد و مصر بوده - در تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادي مرقومست که شیدای هندي خیالش غریب و افکارش لطیفست - شعر بسیار گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بي‌سامانی تمام بیاض کاغذها نوشته در اشعارش بقدر شعر بلند سهم مجروت بسیار تقطع بود تا الحال بردم میکرفتند - بعضی هم کثیف بوده چنانچه

ملّا رشدي باو شباهتي داشت - پيوسته بمحض توهّمي از اقران و امثال که حاجي محمّدجان قدسي و طالب کليم است و هريک بصفات حميده يگانهٔ آفاق اند ميرنجيده انتهی در سرو آزاد آورده که از منظومات اوست مثنوي مسمّی بدولت بيدار در برابر مخزن اسرار - مطلعش اينست * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحيم * آمده سرچشمهٔ فيض عميم

انتهی ميرزا طاهر اين دو بيت ازان مثنوي آورده * شعر *

خامهٔ من تير شد از راستي * دور ز ننگ کجي و کاستي

تير چو بي پر نشود کارگر * گشته انگشت برو چون سه پر

(۱۴۰) و دوين ورنست مثنوي بهائی - شيخ بهاءالدّين عاملي بهائي تخلّص معاصر شاه عبّاس صفوي بوده در مفتاح التّواريخ و تذکرهٔ نصرآبادي نوشته که او ولد شيخ حسين است در صغر سن بتحصيل علم مشغول گرديده - در جميع فضايل و کمالات باندک روز سرآمد افاضل اعصار گرديد - بروز سه‌شنبه دوازدهم شوّال سنهٔ ثلثين و الف (۱۰۳۰) در اصفهان در گذشت - نعش اورا بموجب وصيّتش در مشهد برده مدفون ساختند انتهی در آتشکده و رياض الشّعرا نوشته که اصلش از جبل عامل که از مضافات شامست و اصفهانرا وطن ساخته اشعار عربي و فارسي دارد - انتهی نان و حلوا - شير و شکر - خلاصة الحساب - کشکول - جامع عبّاسي در فقه اهل تشيع ازو - و بعضي که اورا آملي بالياء نوشته اند

سهو است چه آمل بالف شهریست از مازندران و عامل بعين در شام - شیخ مصلح الدین سعدي شرازي رحمة الله علیه فرموده * مثنوي *

گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ * بے گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر * خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود مرکب زرین لگام * پای تواند که رود چند گام
این شکم بے هنر پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

بهاء الدین عاملی در تتبع او گفته * مثنوي *

گر نبود خنگ مطلا لگام * زد بتوان با قدم خویش گام
ور نبود مشربه از زر ناب * با دو کف دست توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این * هم بتوان ساخت بنان جوین
ور نبود جامهٔ اطلس ترا * دلق کهن ساتر تن بس ترا
شانهٔ عاج ار نبود بهر ریش * شانه توان کرد بانگشت خویش
جمله که بینی همه دارد عوض * وز عوضش گشته میسر غرض
آنچه ندارد عوض اي هوشیار * عمر عزیز است غنیمت شمار

(۱۴۱) و بدین وزنست حسن گلوسوز زلالي خوانساري - در مرآة الخیال مرقومست - بلندپرواز اوج بے مثالي سرآمد وقت ملا زلالي شاگرد میرزا جلال اسیر است - و اُستاد سخنوران

غامض‌تقریر - خیلی صفای شامّه استعداد باید تا بوی از گلهای
معانی رنگینش تواند شنید - و فراوان دقّت نظر شاید تا بشرفهٔ
ایوان انداز بلندش تواند رسید - کیفیّت صهبای خیالش بر
صدرنشینان مصطبهٔ هشیارمغزی خُم خُم بادهٔ شوق پیماید - و
سرجوشِ سبوی فکرتش گرم‌روان بادیهٔ طلب را بشراب عشق و
محبّت رهبری نماید - انتهی و در هفت‌اقلیم نوشته زلالی
خوانساری - شاعریست که آب سخنش خاک کدورت خاطرها
فرو نشانیده و آتش فکرش باد را در تکاپوی غیرت افگنده - واله
داغستانی گوید مولانا زلالی خوانساری زلال افکارش اکثر دُردآمیز است
امّا آنچه صاف افتاده کوثر را درخوی خجلت نشانیده - در زمان
شاه عبّاس ماضی بوده مدّاحی میر محمّدباقر داماد بسیار
نموده نوازشها ازوی یافته - چند مثنوی در سلک نظم کشیده
است - و در فکر میرنجات اصفهانی گفته که - زلالی خوانساری
و میرزا جلال اسیر را در بعضی اشعار راه بوادی مهملات افتاده
باعتقاد خود این روش را نازک‌گوئی دانسته اند و حال آنکه
از فرط توجّه درین وادی پی غلط کرده از منزلِ مقصود دور
افتاده اند - از جادهٔ روش نازک‌بندی سالکین ترکیبی بقوّت
طبع و زور مایه برآمده - و هرکس تتبّع او کند البتّه کارش بمهمل‌گوئی
می‌انجامد - انتهی آذر اصفهانی نیز گوید که زلالی از ارباب نظم
خوانسار است امّا پستست و بلند در اشعارش بسیار است - طبعش در

کمال سلاست - امّا بصحّت و سقم شعر مربوط نبوده بهرحال بیشتر
ارقات صرف مثنوی کرده و هفت مثنوی دارد - محمود وایاز -
آذرو سمندر - شعلهٔ دیدار - میخانه - ذرّهٔ خورشید - حسن گلوسوز -
سلیمان نامه - و قصاید نیز داره انتهی آزاد بلگرامی گفته که زلالی
خوانساری زلال طبعش در مثنوی طوفان میکند - و نیسان کلکش
درین بحر لآلی شاهوار می افکند - انتهی هفت مثنوی زلالی را
سبعهٔ سیّاره و " هفت آشوب " لقب است - و او در بهرسانیدن
مصارع بسمله خیلی طبع آزمائیها کرده چنانکه در دیباچهٔ مثنوی سبعهٔ
سیّاره گوید - چار مصراع بسملهٔ فرقانی چنین پرداختم * بیت *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * نصّ صحیح است و کلام حکیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * پنجهٔ اعجاز و عصای کلیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * سرو سیه پوش ریاض نعیم
بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ابروی خوش وسمهٔ حسن قدیم

آغاز مثنوی حسن گلوسوز * نظم *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تیر شهابست بدیو رجیم

این مصرع بمصرع غزالی مشهدی که گذشت افزونست - و میرزا
طاهر نصرآبادی بسملهٔ حسن گلوسوز بدین اسلوب نوشته * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * ابروی تارک دیو رجیم

بعضی این را نیز از زلالی نوشته اند * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * مطلع دیباچهٔ نظم قدیم

نسخهٔ سیّاره که در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتّی وغیره هست دران جز
محمود وایاز از هر شش باقی ورقی چند مرقوم است چنانچه
حسنِ گلوسوز شانزده ورقست و بهر صفحه چارده بیت -
داغستانی در ترجمهٔ میر نجات جایی که ذکرِ مهملاتِ زلالی میکند
میگوید - از حسنِ گلوسوزِ زلالی * بیت *
ای ز تو جُستن پیِ دیدن سراغ * هست سبکباری حفظ دماغ
تا قلمِ ما رگِ گردن بود * طوق بر ابلیس نوشتن بود
(۱۴۲) و برین وزنست مثنویِ باقرِ کاشیِ خردهٔ - ڈاکٹر
اسپرنگر صاحبِ فهرستِ کتابخانهٔ اوده نوشته که باقر کاشیِ خرده
گویند برادرِ خردِ ملّا مقصودِ کاشیست و معاصرِ شاه عبّاس -
داغستانی گوید باقرِ خردهٔ کاشی - بنسبتِ مقصود خرده فروش
که از شعرای مقرّرِ کاشان و برادرِ او بود باین لقب علم شده - وی
صاحبِ اخلاقِ حمیده و عاشق پیشه بود از ایران بدکن آمده در
بیجاپور مدّتها اقامت داشته انتهی هم صاحبِ فهرست میگوید که او
مثنویی دارد در بیانِ خلوت و غربت و خوف و رجا و وحدانیّت
و رسالت که مطلعش اینست * شعر *
بسم اللّٰه و بهٖ نستعین * تنزیلٌ مِن ربِّ العالمین
وفات باقرِ کاشی در سنهٔ (۱۰۳۸) - اسپرنگر *
(۱۴۳) و برین وزنست مثنویِ قدسی - محمّد طاهر
نصرابادی گفته که حاجی محمّدجانِ مشهدی قدسی تخلّص میکرد -

و حقّا که قدسی خلقت مردم طینت بود - بسعادت مکّهٔ معظّمه مشرّف شده - از طول سخن او کمال شاعری ظاهر است - ازین ولایت دلگیر شده بهند رفت کمال عزّت و قرب منزلت داشت در خدمت پادشاه و امرا و شعرا بحدّے که طالبای آملی که بمنصب ملک الشعرائی ممتاز بود جهت مراعات او در دربار پادشاهی پایین دست او می ایستاد - درانولایت فوت شد - استخوانش را بمشهد مقدّس آوردند - این بیت از مثنوی اوست

پاکی دامان ز نکویان نکوست * آینه را زخم قفا روبروست

در سرو آزاد سنهٔ وفات محمّدجان قدسی (۱۰۵۶) مرقوم است *

(۱۴۵) و بوزن ورزنست مثنوی سلیم - اسمش محمّدقلی - میرزا طاهر نصرآبادی گفته که سلیم از طهرانست من اعمال ری - طبعش لطیف و سلیقه‌اش در غایت انگیز است - اگرچه شهرتے در اخذ معنی مردم دارد امّا معانی غریب لطیف هم زادهٔ طبع خود دارد - چنین مسموع شد که بدخو بوده و لطیفهای بیجا ازو بیشتر سر زده انتهی سنهٔ وفات سلیم در سرو آزاد (۱۰۵۷) نوشته - در کلیات او که نسخهٔ ازان خوشخط در کتابخانهٔ اشیاتک سوسیتی میباشد چند مثنویست - بوزن مخزن مثنوی پلیع ورقه اوّلش اینکه

بسم الله الرحمن الرحیم * هست معانی ز طبع سلیم

* حکایت دوم *

ساده دلی از پی سامان دور * دید مخنثی مرتّبحا مور

در آتشکده نوشته که سلیم مثنویی در مطایبه گفته این سه بیت که در وصفِ خر گفته ازو نوشته شد * شعر *

از فرسِ عصر سبکتسازتر * از خرِ طنبور خوش‌آوازتر
بانگ‌ِ زراکب‌ نشنیده‌است سخت * چوب ندیده‌است مگر بر درخت
کار نه با نیک‌ و بدِ مردمش * به بود از ریشِ منافق دُمش

(۴۵) و برین وزنست مثنویِ حاذق - در سروآزاد مرقومست که حکیم حاذق بن حکیم همام گیلاني واقف فن است - و نبض‌شناسِ سخن - مولد حاذق فتحپور سیکریست - در عهدِ جهانگیري بمنصبی شایسته سرفرازي داشت - صاحبقرانِ ثاني شاهجهان در سالِ اوّلِ جلوسِ خود حکیم حاذق را بسفارت نزدِ امام قلیخان واليِ توران رخصت فرمود - حکیم حاذق بعد ادای سفارت مراجعت نمود و از درگاهِ خلافت بمنصب سه هزاري و خدمت عرضِ مکرّر بمرتبۀ امتیاز درآمد - و بپایانِ عمر در مستقرّالخلافه اکبرآباد گوشۀ انزوا گرفت و بسالیانۀ پانزده هزار روپیه از سرکار موظّف گردید و تا سنۀ اربع و خمسین و الف سالیانۀ او باضافهای متعدّد بچهل هزار رسید - حکیم در شوّال سنۀ سبع و ستّین و الف (۱۰۶۷) در اکبرآباد شربتِ فنا چشید انتهی شعرِ این مثنوي در ذکرِ عرفي گذشت *

(۴۶) و برین وزنست نازونیازِ نجاتيِ گیلاني - واله داغستاني گوید مولانا نجاتيِ گیلاني از شعرای زمانِ شاه عبّاس

صفوي بود . صاحب مثنوي نازونیاز است چون این مثنوي
مشهور نبود و از مولانا نجاتي شعر دیگر بدست نیامد لابد قطعهٔ از
قطعات آن مثنوي که بعنوان مَثَل وقوع یافته بود بضرورت تحریر
نمود و آن اینست * شعر *

گشت ز تاثیر هوا تلخ کام * شور عرب لیلي شیرین کلام
و آتش تب یافت عذارش گزند * خال رخش ریخت بآتش سپند
گشت شفق گونه عذارش ز تب * پُر دُر تبخاله شدش دُرج لب
لبّهٔ اعجاز وي آمد بجوش * معدن یاقوت شدش دُرفروش
بر طبق نقره طلا کرد حل * گشت بزر صفحهٔ سیمش بدل
داشت عیار زر او بیم شک * صیرفي حال زدش بر محک
دست چو آورد به نبض سقیم * کرد اشارت سوي فصدش حکیم
دید چو فصّاده ترازوش کرد * رشتهٔ جان بستهٔ بازوش کرد
نشترے آورد ش آستاده کار * بر سر خونریز چو مژگان یار
چون سر نشتر رگ او برگشود * شعله نمایان شد و برخاست دود
لیک ازانجا که ز عیبي وداد * هست میان دل و جان اتّحاد
بود دران واقعهٔ پر تعب * بر طرف بادیه مجنون بتب
در تب غم صبر و تسلّیش نے * آگهے از تب لیلیش نے
ناگه از اشباهٔ دواعي گشت فرد * نشتر عشقش سر رگها باز کرد
شد چو نویسندهٔ نُسخ آن قلم * صورت لیلي همه جا شد رقم

ڈاکٹر اسپرنگر میگوید میر الٰهی ابن حجّة الدین سعدآبادی * (سعدآباد قریب همدانست) او برفقت تقی اوحدی بوده و نیز یار محمّد جان قدسی - سنهٔ وفاتش (۱۰۶۰) یا (۱۰۶۴) - غنی کشمیری تاریخ او چنین یافته * ع * برد الٰهی ز جهان گوی سخن * مثنوی دارد بوزن مخزن در مدح شاهجهان - اوّلش اینست * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * قافله‌سالار کلام حکیم

در تذکرهٔ سرخوش مذکور است که میر الٰهی در اواخر عهد جهانگیر از ولایت همدان بهند آمده شاعر نازک‌مزاج و خوشخیال بوده نام الٰهی تخلّص خود کرده انتهی *

(۱۴۸) و بدین وزنست مثنوی ادهم - سرخوش نوشته ابراهیم ادهم سیّد عالی‌نسب صفوی‌نژاد است در زمان شاهجهان پادشاه بهند آمده دیوانه‌مشرب بوده طبعش بطور ایهام میل تمام داشت انتهی ملخّصا - کیفیت دیوانه‌مشربی ادهم در تذکرهٔ سرخوش و ریاض الشّعرا مفصّلا مرقومست - در فهرست کتابخانهٔ اوده نوشته که میرزا ابراهیم ادهم در سنهٔ (۱۰۶۰) مرد یا کشته شد مثنوی دارد بوزن مخزن که مطلعش اینست * شعر *

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * راه حدیث است بسوی قدیم

ناتمام نسخهٔ که در کتابخانهٔ ایشیاٹک سوسیٹی کلکتّه هست دران - راه حدوث - بنظر فقیر آمده - و آنچه در فهرست کتابخانهٔ اوده نام این مثنوی رفیق السّالکین نوشته سهو است - و در آسمان

سیّم حال رفیق السّالکین او می آید *

(۴۹) و برین وزنست مثنوی غافل - محمّد طاهر نصرآبادی
گفته که غافلا محمّد تقی نام داشت گویا[1] از طالقانست در معنی سنجی
ترازوی انصاف در کف داشت درد سخنش بحدّی بود که از
استماع معنی لطیف حالتی اورا دست میداد حقّا که در سلسلهٔ
موزونان بسوز و درد او کم دیدیم هیچگاه بی سوز و محنتی نبود -
در زمان شاه عبّاس ثانی فوت شد - شعرش اینست از مثنوی
بسکه جهان تیرگی اندوده شد * آب در آیینه گل آلوده شد
تخم درین خاک میفشان دلیر * دانه بدهقان کشد از خوشه تیر

(۵۰) و برین وزنست مثنوی فدایی در تذکرهٔ نصرآبادی
مرقومست که محمود بیگ فدایی تخلّص از ایل تکلو[2] و ساکن طهرانست
مدّتی قبل ازین از قید علایق نجات یافته در لباس فقر درآمده -
خویشان و اقربا که عداوت طبیعی ایشانست درلباس مهربانی
آن بیچاره را ازجامهٔ آرام عریان ساختند و باصفهان آمده در خدمت
اغورلوخان بود - درین سال فوت شد شعرش اینست * مثنوی *
بسکه شده خاک پسندیده اش * قالب خشتی شده هر دیده اش
در سرش از حسرت گل شور بود * هر دو لبش چون دو لب گور بود
آینه اش گشت چو خشت لحد * دیده درو صورت هر نیک و بد

(۵۱) و درین وزنست مثنوی مولانا فهمی سبزواری -

---

(۱) گویا بجای گویند درین تذکره بسیار مستعمل است ॥ (۲) در نسخه تکلتو ॥

در رياض الشعرا آورده که مولانا غياث سبزواري فاضل و طبيب بوده تتبّع مخزن الاسرار کرده است انتهی *

(۵۲) و برين وزنست مظهر الانوار هاشمي بخاري - در آتشکده آمده که هاشمي از سادات عاليمقدار و شيخ الاسلام بخارا ست آخر الامر سفر حجاز کرده در مدينهٔ مطهّرهٔ بجنّت خراميده - گويند مثنوي مظهرالانوار در برابر مخزن الاسرار شيخ نظامي گفته امّا بنظر نرسيده انتهي *

(۵۳) و برين وزنست مثنوي صفا - ميرزا طاهر نصرآبادي گويد - مولانا محمّدباقر نايني در حداثت سن از جميع علوم بهره برده و زنگ تعلّقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بياني نيست - در اوايل جواني يکسال قبل ازين فوت شد و دل فقير را قرين هزار گونه محنت ساخته - صفا تخلّص داشت شعرش اينست

بسم الله الرّحمن الرّحيم * هست عصاي ره اُميد و بيم
اين چه عصائيست که در دست ما * آيد ازو کار دل و چشم و پا
اي همه معدوم و تواصل وجود * وي همه محتاج و تويي عين جود
چون قلمت مدّ زمان مي کشيد * نقطهٔ خورشيد و مه آمد پديد
در رهِ توجنبش پنج و چهار * گرم عنان زابلق ليل و نهار

(۵۴) و برين وزنست مثنويِ ملّا صبحي در تذکرهٔ طاهر نصرآبادي نوشته که ببوم بيگ صبحي تخلّص توي سرکانيست و از کدخدايان معتبر آن ولايتست و در کمال مردمي و آدميّت بوده -

دلیلش آنکه گوهر صدف فضیلت و آدمیت آخوند کمالست.
مدتی در اصفهان از شاگردان خلف علامی آقا حسین بوده - توفیق
زیارت کعبه یافته - الحال مسموع شد که از مجلسیان عالیجاه حسین
علیخان حاکم کرمانشاهانست - مجملا ملا صبحی خوش طبیعت
بوده و لطیف سخن شعرش اینست * مثنوی *

ای که چو نی از نفسی زنده * اینهمه آوازه چه افکنده

تا نفسی میکشی ای بستانی * جای تو خالیست چو آواز نی

(۵۵) و بدین وزنست مثنوی ملا شریف طاهر نصرآبادی
گفته که ملا محمد شریف از قریهٔ دزنوشادران من اعمال
اصفهانست از اقربا و شاگردان ملا عبدالحی است - مثنوی
در بحر مخزن الاسرار گفته چند بیت ازو نوشته شده * شعر *

کرده زر اندوده جواهرنشان * طوق مه و منطقهٔ کهکشان

شیشهٔ دل را می خونابه داد * بیرق اسلام بسیاره داد

کوه بدل هست که زاربستانیی * شعله تجلی زخشک کفار بستانیی

بار غمش در دل و در دیده اشک * کوه در انبانه و دریا به مشک

(۵۶) و بدین وزنست مثنوی فایز - نصرآبادی نوشته که
میرزا علاء الدین محمد از جانب والده صبیه زادهٔ شاه عباس ماضی
و از جانب پدر خلف میرزا رفیع صدر ممالک خاصه که از اعاظم
سادات شهرستان من اعمال اصفهانست - میرزا صائب تخلص فایز
بایشان داده - در ترتیب نظم تربیت قابلیت فرمانست - مثنوی

گفته و این چند بیت ازانست * شعر *

ریخته از شهپر هیبت شکوه * مورچهٔ زلزله در مغز کوه

عزم جهانگیرش اردم زند * هردو جهان چون مژه برهم زند

سکّه بنام تو زند آسمان * بر زر خورشید که گردد روان

دوش یلانرا سپر پرشکوه * مهر درخشان زبر پشت کوه

---

(۵۷) و ازین وزنست مثنوی طاهر وحید میر غلام علی آزاد بلگرامی در سرو آزاد نوشته که میرزا محمّدطاهر وحید قزوینی یگانهٔ عصر بود و در فنون علوم و نظم و نثر گو از همعصران می‌برد الحق در ایجاد مضامین تازه و ابداع مدّعا مثل بی‌نظیر افتاده و آنقدر دوشیزگان معانی که از صاحب طبیعتش زاده دیگر حرف‌آفرینانرا کم دست بهم داده ابتدای حال بتحریر دفتری از دفاتر توجیه‌نویسی شاه عبّاس ثانی صفوی که در سنهٔ اثنین و خمسین و الف (۱۰۵۲) در تخت فرمانروائی برآمد مامور بود رفته رفته بمجلس‌نویسی شاه که عبارت از وقایع‌نگاری کل باشد سربلند گردید و در عهد شاه سلیمان که در سنهٔ سبع و سبعین و الف (۱۰۷۷) بر مسند دارائی نشست نیز چندگاه دران کار مستقل بود و بکمال تقرّب اختصاص داشت آخرالامر بوالا پایهٔ وزارت متصاعد گشت و در آغاز عهد سلطان حسین میرزا که در سنهٔ خمس و مایه و الف (۱۱۰۵) جلوس نمود مورد عتاب گردید تا آنکه از کدورت هستی وارست و بگوشهٔ فقر آئین عبادتگذاری بعالم بقا

رفت بآن مرقد والامقام * داده بآداب كريمان سلام
گفت كه اين مقبره خوش باصفاست * راستي اين جاي كدام اولياست (۱)
عارفي از دور دران انجمن * گفت بآن طوطي شكرشكن
مرقد سلطان سخا حاتمست * پاي چراغ همه عالمست

(۵۹) و بدين وزنست مثنوي والهٔ هروي - نام او درويش حسين تخلص واله - امّا داغستاني و الهي هروي بيا نوشته و گفته كه او در عهد سلطان حسين مرزا بايقرا بوده - انتهي چند مثنوي دارد صاحب بهار عجم از مثنوي مخزن او اين شعر كه در حمد باري تعالى واقعست آورده * بيت *

خنده طراز لب گلهاي باغ * ديده گشاي دل عاشق ز داغ

(۶۰) و بدين وزنست مثنوي سنجر كاشي - در رياض الشعرا و آتشكده نام او مير محمد هاشم خلف مير حيدر معمّائي كاشي نوشته - غلام علي آزاد بلگرامي در سرو آزاد آورده كه سخنش هموار است و گهرش آبدار - ديوانش بنظر احقر درآمد غزل و قصيده و مثنوي يك رتبه دارد - در سلك ملازمان اكبر پادشاه انتظام داشت - در اواخر عهد اكبري جانب بيجاپور حركت كرد و در ظلّ عنايت ابراهيم عادلشاه قرار گرفت - در ايّام اقامت بيجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضي با خلعت فاخره بنام او صدور يافت - امّا پيش از وصول فرمان منشور اجل نامزد او گرديد و اين صورت

---

(۱) اي جاي واحد چنانچه نظام الدين اوليا - و سبعة الله اسرار ۱۱

در سنه احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) رو داد * مصرع *

افکند پادشاه سخن چتر سنجری

تاریخ است - مورخ دو عدد زاید را بحسن تعمیه افکنده تم کلامه - در
بهارعجم این شعر ازو مرقومست * بیت *

شمع چو درجلوه به بیند قدش * خیزد و تقدیم دهد بر خودش

(۶۱) و برین وزنست مثنوی میرزا فصیحی هروی -
در مرآة العالم نوشته که میرزا فصیحی هروی انصاری در زمان
شاه عباس ماضی خطاب ملک الشعرائی داشت و شاه انجم سپاه
در احترام و اعزاز آن فصیح نکته طراز بغایت میکوشید انتهی - میرزا
جلال اسیر که از شاگردان اوست میگوید * بیت *

آنانکه مست فیض بهاراند چون اسیر * ته جرعهٔ ز جام فصیحی کشیده اند

دیوان وی که درکتابخانهٔ ایشیاتک سوسیتی کلکته است دران دو
مثنوی ازو دیده شد یکی بوزن مخزن که در ستایش سید محمد امین
گفته آغاز آن * بیت *

بدر شرف مهر صفاهان سپهر * نسخهٔ نقش قدم ماه و مهر
بوسه بهای کف پایش جهان * غاشیه بر دوش درش آسمان
یکه نشین صفهٔ دین مبین * قبلهٔ اسلام محمد امین

(۶۲) و برین وزنست مطلع الانوار میر باقر داماد اشراق
تخلص - در ریاض الشعرا آورده که میر محمد باقر داماد اشراق
قدوهٔ فضلای عالیمقدار و زبدهٔ حکمای روزگار بوده ویرا تالیف

المعالدین گویند - تصانیف عالیه اش مدار علیه فضلای نامدار و
حکمای والاقدار - از فرط شهرت محتاج بتفصیل نیست - مجملا
جناب میر ثمرۀ شجرۀ وجودِ مسعودِ میر شمس الدّین الشّهیر
بداماد است یعنی داماد مجتهد شیخ علی عبدالعال است -
جنابِ میر مدّتها در خراسان و عراق در خدمت دانشمندان بمشغولِ
تحصیلِ علوم شد - در تصفیۀ باطن و تزکیۀ نفس ریاضات عظیمه
کشیده - مشهور است که چهل سال پهلو بر بستر نگذاشته - در عهدِ
شاه صفی باتفّاق بزیارتِ عتباتِ عالیات رفته در نجف اشرف
لباسِ عاریت را انداخته در جوارِ آن امام البشر آسود - ملّا عبداللّه
اماني تاریخ فوتِ آن قدوة الفضلا را چنین یافته * ع *

عروسِ علم و دین را مرده داماد (۱۰۴۹)

حضرتِ میر در انشای شعر طبعی بقوّت و قدرت داشته اشراق تخلّص
میفرماید انتهی - در بهارعجم این دو شعر ازان مثنوی آورده -
در توحید گوید * بیت *

درّ شرف در صدف دل نهاد * دیر افق بر کمر گل نهاد
سرمه ده چشم عدم از وجود * خورده جبهۀ چرخ از سجود

(۹۳) و برین وزن است مثنوی میرزا جلالی اسیر شهرستانی
اصفهانی - در سروِ آزاد نوشته که میرزا جلال اسیر ابن مرزا مومن شاعر
ادابند است و موجد اندازهای دلپسند - اسیر اگرچه تلمیذ
فصیحی هرویست امّا با میرزا صایب اعتقاد تمام دارد و مکرّر

نغمهٔ ستایش می سنجد و جابجا میگوید * شعر *

باوجود آنکه استادم فصیحی بوده است مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

میرزا از اجلّهٔ سادات شهرستان اصفهانست و بمصاحبت شاه عبّاس ماضي ممتاز زمان - امّا با گردش جام شراب و شرب مدام آنقدر خوگر شد که در عین جواني بر بستر ناتواني افتاد و در سنه تسع و اربعین و الف (۱۰۴۹) غبار هستی بباد فنا داد انتهی - واله داغستاني گوید که چون اکثر سرمست بادهٔ ارغواني بود و دران حال شعر میگفت عرایس بعضے ابیاتش از لباس معنی عور مانده امّا اشعار خوش بسیار خوبست انتهی ملخّصا - در کلّیات او که در کتابخانهٔ فقیر است چند موجز مثنوي بنظر آمده یکے بوزن مخزن اوّلش اینکه * بیت *

خسرو دریادل غفران پناه * مرشد جم مرتبه خلد اقتباه

(۴۴) و برین وزنست مثنوئ میر یحیی کاشي - واله داغستاني گوید که میر یحیی بعضے ویرا کاشی و بعضے قمّی دانسته اند انتهی - میرزا طاهر نصرابادي قاضی یحیی کاشي و میر یحیی قمی دو شخص نوشته - صاحب بهارعجم بیشتر یحیی کاشي و بعضے جا میر یحیی شیرازي ثبت نموده - و آزاد بلگرامي در خزانهٔ عامره چنین تحقیق کرده که میر یحیی کاشي شیرازي الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطّن انداخت لکن با کاشیان بسیار بد بود مذمّت اینها بسیار کرده در مثنوئیکه در ذم اکراني گفته میگوید * شعر *

پدرم این خطا بعرفان کرد * که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت بهند آمد و در سلک ثناگستران پادشاهی منخرط گردید و چون قلعهٔ ارک شاهجهاناباد با سایر عمارات صرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف (۱۰۵۸) انجام گرفت میر یحیی شاعر تاریخ بر آورد * ع *

شد شاهجهاناباد از شاهجهان آباد

و پنجهزار روپیه از پادشاه صله یافت - میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهاناباد سنه اربع و ستین و الف (۱۰۶۴) طومار عمر را بانجام رسانید - این مصرع تاریخ وفات اوست * ع *

احیاء سخن چو کرد یحیی جان داد

مخفي نماند که همزهٔ که بعد الف مي آید مورخان فرس بخلاف عرب اکثر او را بجاي الف در تاریخ حساب میکنند و گاهي حساب نمیکنند زیراکه شکلي از اشکال حروف تهجي ندارد - و در تاریخ میر یحیي مورخ همزهٔ احیاء را محسوب نساخته انتهی - و سرخوش نوشته که این بیت را با آن تاریخ برلوح مزارش نوشته اند * شعر *

اي که از دشواري راه فنا ترسي مترس

بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

در بهارعجم این چند شعر ازو منقولست در صفت باغ * بیت *

بلبل خوشخوان چو رآهنگ زد * بردل مستان چمن چنگ زد

شعله صفت لاله زجا جست تیز * گشت بفنجان طلا قهوه ریز

در صفت تاریکی شب * بیت *

بی قلم از تیرگی شب جهان * پر ز سیاهی شده چون جبه‌دان

در صفت زن حیّاله * بیت *

دهر ز مکرش دل پرناله * هر سر مویش دله محتاله

در بیان مسافرت گفته * بیت *

داشت دران بلده یکی خانه‌خواه * بر درش افکند ز خود گرد راه

(۶۵) و بریں وزن‌ست مثنوی اشرف مازندرانی - در سروآزاد آورده که ملّا محمّد سعید اشرف پسر ملّا صالح مازندرانیست و صبیّه‌زادهٔ ملّا محمّدتقی مجلسی - فاضل صاحب‌جودت بود و شاعر والا قدرت - طبع چالاکش معانی تازه بهم میرسانید و عجایب گلها در دامن سامعه می‌افشاند - در آغاز جلوس خلدمکانی بهند رسید و بملازمت سلطانی استسعاد یافت و بتعلیم زیب‌النّسابیگم خلف پادشاه مقرّر گردید مدّتی باین عنوان بسر برد - آخر محبّ‌الوطن مستولی گشت و قصیدهٔ درمدح زیب‌النّسا بیگم مشتمل بر درخواست رخصت بنظم آورد - و در سنه ثلث وثمانین و الف (۱۰۸۳) باصفهان معاودت نمود - و کرّت دیگر قاید روزگار زمام او را جانب هند کشید و در عظیم‌آباد با شاهزاده عظیم‌الشّان بسر می‌برد - شاهزاده خیلی طرف مراعات او نگاه میداشت و بنابر کبرسن در مجلس خود حکم نشستن کرده بود - ملّا در پایان عمر ارادهٔ بیت‌الله کرد و خواست که از راه بنگاله در جهاز نشسته عازم منزل مقصود

شود در شهر مونگیر از توابع پتنه سزاول اجل در رسید و اورا بعالم دیگر رسانید - قبرش در انجا مشهور است - اولاد او در بنگاله می باشند - دیوان ملا محمد سعید اشرف بمطالعه در آمد انواع شعر قصیده و غزل و مثنوي و قطعه و غیرها دارد و همه جا حرف بقدرت میزند انتهی - در بهارعجم این شعر ازو منقولست * بیت *

گشته یلی زن همه بر بانگ نی * همچو زنان یله از بهر می

(۶۶) و برین وزنست مثنوي خفاف - حال او معلوم نشده - در نوادرالمصادر این بیت ازو آورده * شعر *

تا یکی از عجب گرازیدنت * در نظر خویش برازیدنت

(۶۷) و برین وزنست مثنوي ابوشعیب - حال او نیز معلوم نشده - غالبا این غیر ابوشعیب هروي باشد که معاصر رودکي بوده - این شعر در نوادرالمصادر ازو آورده * شعر *

افشرۀ خون دل از چشم او * ریخته پالاون مژگان فرو

(۶۸) و برین وزنست مثنوي صادق - در ریاض الشعرا نوشته که آقا صادق تفرشي از شاگردان حکیم رکنائي مولانا محمد صادق اردستانیست بسیار بشعور و لطافت طبعست و در شعر صاحب مذاق خوشیست - باشعار مولوي جامي بسیار مانوسست و خود مثنویها گفته بیشتر بطور مثنوي شیخ بهائي - و اقسام دیگر شعر کمتر میگوید - شنیده شد که الحال در حیاتست و در تفرش میگذراند انتهی - آذر اصفهاني در ذکر معاصرین خودش نوشته که محمد صادق

سیّدے والانژاد و عالمے پاک اعتقاد قطع نظر از کمالات در مراتب نظم و نثر کمال مهارت داشته *ع* از کوزه همان برون تراود که دروست * و گاهے اشعار عاشقانه بصفحهٔ خاطر می‌نگاشت و بگفتن مثنوی بیشتر مایل بوده و باسم تخلّص میکرده و غزل و رباعی نیز میگفته - صحبتش مکرّر اتّفاق افتاده و کمال شفقت ازو دیده - این چند بیت از مثنوی اوست * شعر *

نه بفرازندهٔ این نُه سپهـــر * نه بفروزندهٔ این ماه و مهـــر
کار بدنیا و بعقبـــام نیست * غیر خدا هیچ تمنّام نیست
گرچه زبون فلـــك توسیم * من نه ابوالقاسم فردوسیم
شاعری و شعر نه کار منست * شعرفروشی نه شعار منست
این دو سه بیتی که تقاضای حال * پرده بر افکنده ز روی مقال
شعر نه شعرای یمانیست این * ثانی ترکیب مثانیست این
بارقهٔ طور تجلّیست این * شعشعهٔ ناقهٔ لیلیست این

(۹۹) و برین وزنست مثنوی لایقؔ - غلامعلی آزاد بلگرامی در سرو آزاد بذکر میر عبدالجلیل بلگرامی آورده که میر محمدمراد متخلّص بلایق جونپوری که در عنفوان جوانی بشوق ملاقات میرزا صائب پیاده از هند باصفاهان رفت و روزگارے بخدمت میرزا بسر برده بهند بازگشت - و از پیشگاه خلد مکان منصب سوانح نگاری دارالسلطنه لاهور سرافرازی داشت با علامهٔ مرحوم (یعنی میر عبدالجلیل) بسیار مرتبط بود و باشارهٔ ایشان خمسه در سلک نظم کشید - چهار

کتاب از خمسهٔ او بنظر راقم الحروف رسیده - در خاتمهٔ مثنوی مقابل مخزن اسرار تصریح بتکلیف علامهٔ مرحوم میکند وزبان بستایش والا میگشاید که * شعر *

راقم این نامهٔ معنی سواد * محو سخن بندهٔ محمد مراد
بود شبی انجمن آرای فکر * داشت سرے گرم ز سودای فکر
یافته از قید تعلّق خلاص * خامه بکف منتظر فیض خاص
از درم القصّه درآمد درون * اهل سخن را بسخن رهنمون
نشّهٔ سرجوش خمستان هوش * ازپی تحقیق سخن چشم وگوش
صورت از گشته بمعنی دلیل * سیّد علامهٔ عبدالجلیل
کرد بموزونی طبع سلیم * طالب خویشم چو کلام کلیم
میدهد از لفظ بمعنی پیام * زودتر از نکهت گل با مشام
می برد از طرز بمطلب سراغ * گرمتر از نشّهٔ می با دماغ
دید که فکر سخنم پیشه است * دل گرو صورت اندیشه است
گفت سخن ساده و پرکار به * تاب کش سبحهٔ و زنّار به
بس بود از بهر سخنور کرا * معنی بیگانه لفظ آشنا
گفتنی از فکر مرا تازه کرد * روی سخن را بنفس تازه کرد
شد ز پریخانهٔ دل جلوه‌گر * خیل معانی ز پی یکدگر
جامه بتحریر گرو ساختم * نقش دلاویز بپرداختم
از مدد باطن گنجوی * طرز سخن یافتم از فکر نوی

(۷۰) دیدن وزدستن مطمح الانظار حزین - احوال او

در ریاض الشعرا و خزانهٔ عامره و تذکرة المعاصرین که خودش نوشته مفصلاً مرقومست - خلاصه اینکه شیخ محمدعلی حزین اصفهانی که بعلوم عقلی موصوف - و در سخنوری و شاعری معروفست سلسلهٔ نسبش بهجده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه است منتهی میشود - تولد شیخ در ماه ربیع الآخر سنهٔ یکهزار و یکصد و سه (۱۱۰۳) در اصفهان واقع شده - و او شاگرد محمد مسیح فسایی و او شاگرد آقاحسین خوانساریست در ابتدای حال پا در سیاحت ایران دیار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربائیجان را سیر کرده - و از فضلای دهر اکتساب علوم نموده - و با شعرای معاصرین صحبت داشت - و در سنهٔ یکهزار و یکصد و چهل و سه (۱۱۴۳) سفر حجاز اختیار کرد - و هنگام معاودت گذارش بر بلدهٔ لار افتاده - دران بلده از آشوب زمانه که بسبب نادرشاه بوده توقف نتوانست کرد بالضرورة خودرا بساحل عمان رسانید و ازانجا به بنادر فارس آمد - و ازانجا آبخورش بکرمان کشید - و بعد چندے وارد هندوستان گشته - واله داغستانی گوید که تا حالت التحریر در شاهجهاناباد تشریف دارد - پادشاه و امرا و سایر ناس کمال محبت و مواسات نسبت بوی مرعی میدارند لیکن ازانجا که مروت جبلی و انصاف ذاتی حضرت شیخست عموم اهل این دیار را از پادشاه و امرا وغیره هجوهای رکیک که لایق شان شیخ نبود نموده - هرچند اورا ازین اداے زشت منع کردیم

فایدهٔ نبخشید - و تا حال درکار است - لابد پاس نمک پادشاه و حق صحبت امرا و آشنایان بیگناه گریبانگیر شده - ترک آشنایی و ملاقات آن بزرگوار نموده این دیده را نادیده انگاشتم - آفرین بخلق کریم و کرم عمیم این بزرگان که با کمال قدرت در صدد انتقام بر نیامده بیشتر از پیشتر در رعایت احوالش خود را معاف نمیدارند - اینمعنی زیاده موجب خجلت عقلای ایران که درین دیار بدلای غربت گرفتار اند میشود * شعر *

هرکه پا کج میگذارد ما دل خود میخوریم

شیشهٔ ناموس عالم در بغل داریم ما

القصّه بعضی از غیوران این مملکت کمر انتقام بسته تیغ هجا بروی کشیده در نظر ارباب خود خفیفش کرد - از جمله سراج الدّین علی خان آرزو که از شعرای این شهر است و در فضیلت و سخنوری گوی از میدان همگنان میرباید اشعار غلط بسیار از دیوان شیخ برآورده رسالهٔ مسمّی به تنبیه الغافلین نوشته و ابیات مذکور را یک یک ذکر کرده و تعریضات نموده انتهی آزاد بلگرامی هم که از همصحبتان اوست گفته که عمدة الملک امیرخان متخلّص بانجام سیورغال سیرحاصل برای شیخ از فردوس آرامگاه محمّدشاه گرفته داد - و بآن مادّهٔ توکّل فارغبال آسوده حال در دهلی میگذرانید - قضا را شیخ اهل هند را هجو کرد ازانجمله است این بیت * بیت *

نسناس سیرتیست نقّالی مردمی

از دیوانِ هند که انسان نداشته است

شعرای شاهجهان‌آباد بشور آمده متصدی جواب شدند - شیخ از اهانت
دهلی بی‌لطف دیده باکبرآباد قدم رنجه کرد و ازانجا بزوادهٔ بنگاله
ببنارس پس بعظیم‌آباد پتنه شتافت - و فسخ عزیمت بنگاله نموده
ببنارس عود کرده آن شهر را دلخواه وطن ساخت - الحال درانجا
عافیت‌خانهٔ ترتیب داده چشم بر راه داعی حق است انتهی -
در مفتاح التواریخ نوشته که در بنارس قبری از برای خود ساخته
انتظار اجل موعود میکشید و اکثر بر زبانش میگذشت که ایندر
دیر چراست انتهی تاآنکه در سنهٔ یکهزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰)
راهی منزل فنا گردید - و در همان قبر مدفون گشته - شخصی این
تاریخ بتعمیه گفته * بیت *

تهی گشت میناست روی زمین * ز شیخ محمد علی حزین

در مجموعهٔ مثنویات شیخ که در کتابخانهٔ دهلی و ایشیاتک سوسیتی
کلکته بنظر فقیر رسیده از هریکی ورقی چند بیش نیست چنانچه
ازین نسخه همین دیباچه دو ورق است در حمد و نعت - ظاهرا بعضی
صورت اتمام نیافته باشد - شعر اول مطلع الانظار * بیت *

ای دل افسرده خروشت کجاست * خامشی از زمزمه جوشت کجا ...

(۷۱) دیوان ورسه مثنوی حکیم قاآنی - از ابوالفضایل
میرزا حبیب‌الله شیرازی متخلص بقاآنی خلف میرزا ابوالحسن
گلشن تخلص - حکیم قاآنی که در پیشانی اعجوبهٔ روزگار است و بعد

از علي حزین شاعرے باین جلالت شان از ایران برنخاسته بنای وسیع الفضاي هنر را بارکان اربعهٔ زبانهاي چارگانه فارسي و عربي و ترکي وفرانسیسي استوار نموده و بهریکے از زبانهاي دیگرهم بجاے رسیده که اگر بتغییر صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس واقف ازان نمیگشت که گوینده پارسي است یا پارسي عربیست یا ترکي - و ازانجا که او بنیان بیانرا بروضع خوش و روش تازه نهاده از پیشگاه ابوالنّصر فتحعلي شاه مجتهدالشعرا لقب یافته - و چون در قصاید خاقاني ثاني بوده پادشاه جمجاه ماضي محمّدشاه غازي اورا حسّان العجم خوانده - و انعام و اکرام شاه و شاهزاده آنًافآنًا نسبت باو مي افزود تا آنکه در سال (۱۲۷۰) پدرود جهان فاني نمود وعالمي را حزین و حسرت آگین فرمود - اینست نبذے از احوال حکیم که در اوّل کلیّات او (که در بمبي در سنهٔ ۱۲۷۷ بطبع آمده) مفصّلا مرقومست - موجز مثنوے درپیان قصّهٔ صحبت بانوے و سرا و برهٔ او بوزن مخزن گفته - اوایل آن اینکه * شعر *

بانوي شه قبلهٔ اهل حرم * گلبن رضوان گسل باغ ارم
مهر فلک شیفتهٔ چهر او * زهره و مه مشتري مهر او
[illegible]زن زهره دو هاروت او * لعل جگرخون ز دو یاقوت او

[illegible] گوید * شعر *

اي دل اَز معني هر قصّهٔ * کوش که بارے ببري حصّهٔ
قصدم ازین قصّه نِهُ یکسره * صحبت بانوي و سرا و بره

بانو رحمت و سر روزگار * بود همسان سیرت ناسازگار

جا چو کند سیرت بد در بدن * روح کند بضرورت زتن

کوش که از سیرت بد وارهي * تا بسراي ابدي پا نهي

هرکه بجان سیرت بد ترک کرد * صحبت نیکان جهان درک کرد

(۷۲) و برین ورنست مثنوي درد و داغ غالب - نام

او اسدالله خان - تخلّص غالب - او خودش گفته * بیت *

غالب نام آورم نام و نشانم مپرس * هم اسداللّهم و هم اسداللّهیم

عرف میرزا نوشه - اکبرآبادي المولد دهلوي المسکن - شاگرد میرزا

عبدالصّمد اصفهاني که پیشتر هرمزد نام داشته - قوّت طبع و قدرت

سخنگذاري نظما ونثرا مر او را مسلّم است بلکه بیشتر نثر او نادریات -

لیکن حال سخنداني او سیما کیفیّت قاطع برهان او که بسفر

درفش کاویاني خطابش کرده و همچنین جوهر تیغ تیز او از مطالعهٔ

جوابهای آن خصوصا مؤیّد برهان و شمشیر تیزتر بر تماشائیان سخن

حالیست - در آزاد گزت میرتهه مطبوعهٔ ۲۷ فبروری

سنهٔ ۱۸۹۷ ع نوشته عمر او تخمینا هفتاد و دو سال بوده است -

مولوي عبدالحکیم جوش تخلّص مدرّس اسکول میرتهه تاریخ وفات او

که در سنهٔ * ع * یکهزار و هشتصد و شصت و نه * واقع شده چنین یافته

* ع * * مرگ غالب میرزا نوشه *

اما شمس الملک مظفرالدین حیدرخان بهادر نظامی جنگ نیز فرماید

* شعر * سال میلادي اوست لفظ - ... سال فوتش ... غالب آمده

پس عمر هفتاد و سه باشد - آغاز این مثنوي (که پنج ورقي بیش نیست و در کلیّات او بطبع آمده) اینکه * بیت *

بے ثمرے بوزگري پیشه داشت * در دلِ صحراي جنون ریشه داشت

آنچه از اعتراض و اصلاح برین شعر * خوک شد آه واقع شده در مؤیّدِ برهان صفحه (۴۶۲) مرقوم گشته فالتکرّر *

(۷۳) و هم برین وزنست مثنوئِ رنگ وبوي او - که همین چار ورقست - اوّلش اینکه * بیت *

بود جوان دولتي از خسروان * غاره‌کش عارضِ هندوستان

(۷۴) و هم برین وزنست مثنوئِ یك ورقهٔ او - که در تهنیتِ عیدالفطر بابرظفر بهادر شه نوشته - ابتدایش اینکه * بیت *

باز در آنم که بدیدابی راز * از اثرِ ناطقه بندم طراز

(۷۵) و هم برین وزنست دیگر مثنوئِ یك ورقه او - که در تهنیتِ عید برابعهد فتح ملك رقم کرده - سرآغاز اینست * بیت *

منکه درین دایرهٔ لاجورد * کرده ام از حکمِ ازل آبخورد

قاعدهٔ بلهجهٔ قدما - الفاظ و تراکیب متقدّمان در کلامش بسیار یافت میشود - هرچه دلش خوش میکند میفروسد فصیح بود یا فصیح - در پایان این مثنوي گفته * بیت *

گرچه به از نظم نظامیست این * موج سخن خطِّ غلامیست این

(۷۶) و برین وزنست مثنوئِ تاجِ سخن از وحیدالعصر فخیدهري ولا جناب مولوي محمّد عبدالرؤف متخلّص بوحید

دام افاضته که امروز درین شهر بزم سخنوري ازو منوّر است -
و درنثر و نظم کم همتا - این مثنوي تقریبا چار صد ابیاتست در
موعظت - امّا هنوز پیرایهٔ اتمام نیافته - بیتی چند از اوایل آن اینست

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * تاج سخن راست چو درّ یتیم
تاج سخن چیست ثنای خدای * کوست بجا نے بکه و نے بجای
جان بتن آمای حکیم و کریم * بے تن و جان پای رؤف و رحیم
آنکه بود معنی لفظ قدم * آنکه برآورد وجود از عدم
آنکه بود واجب یکتا بذات * مظهر او آینهٔ ممکنات
واحد مطلق احد بے نشان * قادر برحق صمد مهربان
هفت زمین هفت فلک آفرین * جنّ و بشر حور و ملک آفرین
اوست که این بزم جهان آفرید * تا بچه فرّ و بچه شان آفرید
از پی این بزمگه پر سرور * کرد مه و مهر قنادیل نور
کرد درین بزم ز حکمت بپا * مروحه جنبان نسیم و صبا

وهم او فرماید بر عنوان رسالهٔ تحفة المعراج

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم * کعبهٔ جان و دل اهل نعیم

(۷۷) و برین وزنست مثنوی مشرق الانوار - مولوي
عبدالرحیم گورکهپوري تمنّا تخلص عرف عام شهرتي صاحب
فرهنگي دبستان که بعد از تحصیل علوم رسمیّه و فنون حکمیّه نویس
کلکته شده درسنه (۱۲۷۳) رحلت کرده - بفارسي نیکو مهارتے داشته -
بزبان انگریزي کتابے نظم در پند و اندرز مثنوي بر شصت و چار

حکایتست که بنام گیز فیبلل شهرت دارد حکایت اوّلینش را تمنّا
بفارسی بوزن مخزن نظم کرده و شاگرد رشید او والاجناب مولوی
عبیدالله عبیدی تخلّص که از بزرگ شاعران میدنی پور و مدرّس
مدرسهٔ محسنیّه می باشد درپی اتمام آن گشته - و نام او
مشرق الانوار کرده - سه بیت اوّلش از کلام عبیدی * بیت *

بسم الله الرّحمن الرّحیم * هست علاج از پی قلب سقیم
درد دلت را نبود ای لبیب * بهتر ازین اسم الهی طبیب
نام خدا طرفه پزشکیست هان * وه چه پزشکی که مسیحای جان

بیتی چند از حکایت اوّل من کلام تمنّا

طرفه حدیثیست شنو پیش ازین * بود شبستان مرد صحرانشین
خاطرش آسوده ز سود و زیان * پاک گهر پاک دم و پاک جان
دیده ور آگاه دل و تیزهوش * وز بد و نیک همه عالم خموش
پاس گله شام و سحر داشتی * شب بگله چرخ نظر داشتی
آمدن و رفتن لیل و نهار * کرده بدش پرخرد و هوشیار
گردش گردندهٔ صبح و مسا * معرفتش کرده فزون و دها
از اثر بوقلمون زمن * مشکش کافور و بنفشه سمن

(۷۸) و بدین وزنست مثنوی چاربیمار از
مولانا عبدالحلیم حاذق تخلّص که یکی از تلامذهٔ فقیر و از نوجوانان
این شهر است - و طبیعتی و سلیقهٔ نیکو دارد - بیمار بوده که
نظم این مثنوی را آغاز نموده - اوّلش اینکه * شعر *

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم * حرف نخست است ز نظم حکیم

در حمد خداوند یگانہ

حمد خداوند تعالیٰ کنم * مرتبۂ نظم دو بالا کنم

حمد خدا تازہ بہار سخن * حمد خدا حسن نگار سخن

حمد خدا مخزن اسرار ذکر * حمد خدا مطلع انوار فکر

حمد خدا نوگل گلزار جان * حمد خدا زمزمۂ انس و جان

در تعریف سخن و سخنوران

گنج معانی بسخن آورم * معنی نو لفظ کہن آورم

چیست سخن مظہر اسرار قدس * چیست سخن سایۂ دیوار قدس

تا قول او

بود نظامی بسریر سخن * پادشہ طرز جدید و کہن

مالک سخن ملک نظامی بود * سخنی از خسرو و جامی بود

وله ایضا

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم * خال رخ آرای عروس قدیم

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم * گیسوی مشکین نگار قدیم

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم * زلف گرهگیر عروس قدیم

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم * گوهر یکدانۂ درج قدیم

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم * نغمۂ مرغان ریاض نعیم

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم * نفحۂ ز گلزار الٰہی شمیم

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم * مخزن اسرار خدای کریم

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * درغم و اندوه ومصیبت ندیم
بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * غنچهٔ سربستهٔ رازِ حکیم

ذکر چند مصرع گویان بسمله

میرزا علاء الدّوله قزوینی کامی تخلّص که یکی از شعرای اکبری بوده دراوایل نفایس المآثر که تذکرهٔ علایی نیز گویند نوشته * شعر *

بســـم اللّٰه الرّحمــٰن الرّحیم * مطلــع انوارِ کــــلامِ قدیم
زینتِ دیبـــاجهٔ اُمّ الکتاب * زیب‌ده نامهٔ فصل الخطاب
قفل‌گشای درِ گنجِ سخـــن * راهنمای سخـــن اندر دهن

سرِ دیوان عبدالاحد وحدت‌تخلّص نبیرهٔ حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی رح * شعر *

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیـــم * وسمهٔ ابروی عروسِ قدیـــم
لااعلم - بسم اللّٰه الرّحمـــٰن الرّحیم * گوهرِ اکلیلِ عروسِ قدیـــم
لاادری - بسم‌اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم * مصرعِ برجستهٔ نظمِ قدیم
استادی خدابیامرز خواجه‌اسداللّٰه‌کوکب یکی از بزرگ‌شاعرانِ جهانگیرنگر

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیـــم * هست کلید درِ فیضی کریم

والتجاب مولوی ذوالفقارعلی مستی مرشدآبادی که ناظم مناظم سخن و بزرگ مدرّس مدرسهٔ عالیه انگلوپرشن میباشد *

بسم اللّـــه الرّحمٰن الرّحیـــم * خال و خطِ شاهدِ نظـــم قدیم
بسم اللّـــه الرّحمٰن الرّحیـــم * مدّ تفاصیـــل حسابِ قدیم
بسم اللّـــه الرّحمٰن الرّحیـــم * حاصـــلِ هرچار کتابِ قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * فیست شفاء لفواد سقیم
بسمله با دوست عصای کلیم * بسمل این تیغ عدوی لئیم
شد ومد خطبهٔ شاهیست این * طغری منشور الهیست این
طرهٔ طغرائش فصل الخطاب * هم خط پیشانی ام الکتاب
جلوهٔ انوار جمال آمده * خود شجر طور جلال آمده
نقش مراد دل معنی گرای * هیکل طفل خرد رهنمای
نامه گزین نام نشانے نیافت * جسم سپاهیست که جانے نیافت
برادر عزیزم سید محمود آزاد که پیشتر شیدا تخلص داشت و امروز
در نظم و نثر دستمایهٔ دارد و شایستگی و فیض پذیری و بهروزی
از ناصیهٔ کلامش میتابد * شعر *

بسم الله الرحمن الرحیم * زینت عنوان کتاب قدیم
بسم الله الرحمن الرحیم * لوح طلسم سر گنج حکیم
بسم الله الرحمن الرحیم * آیت الطاف خدای کریم
بسم الله الرحمن الرحیم * رهبر گنجینهٔ فیض عمیم
بسم الله الرحمن الرحیم * پرده کشای رخ حسن قدیم
بسم الله الرحمن الرحیم * نو گل گلزار ریاض نعیم
بسم الله الرحمن الرحیم * هست دلیل ره گنج کریم
بسم الله الرحمن الرحیم * خال رخ افروز جمال قدیم

مولوی معراج الدین واصف تخلص از تلامذهٔ فقیر

بسم الله الرحمن الرحیم * مفتاح الباب الکنز العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نمک بر سر خوان کریم

بسم الله الرحمن الرحیم * دُرّ گرانمایهٔ بحر قدیم

مولوی محمد اشرف خان متخلّص باشرف از شاگردان فقیر

بسم الله الرحمن الرحیم * غازهٔ رخسار عروس قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم * هست نسیمی ز ریاض نعیم

حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره [illegible]
مرفوع شیرازی گوید که فقیر هم مصراعی برای [illegible]
بهم رسانیده‌ام که

بسم الله الرحمن الرحیم * تیغ سیه‌تاب ر[illegible]

امّا شیخ نظامی علیه الرحمة در آغاز مخزن اسرار قصب السبق از
مصرع گویان بسم الله ربوده انتهی کلامه *

به‌گزینی و امتیاز در مثنویهای این بحر

صاحب فرهنگی دبستان نوکیز خامهٔ تحقیق کرده که - اوّل
کسی که شالودهٔ مثنوی درین بحر شیرین دلاویز روان ساخت - و
باب و هوای دل‌افروزش طبائع سیاحتگران آن دریابار را بنواخت -
حضرت نظامی بود که نخستین نامه از پنج گنج خود مخزن اسرار را
[illegible] نظم کرد - پاکی و تناسب الفاظ و بلندی و نازکی
معنی این نامه پس‌آیندگان را چنان سحر جمال و کمال خود
گردانید که مثنویها سروده‌ای بهم رسانیدن جواب شایستهٔ آن پختند -
و این آن سحر از همه بگذشته و خیلی افزون انتهی - آرے

مخزن الاسرار بقول جمهور خود معجزه ایست در اشعار - امّا در جوابها
اوّل مطلع الانوار خسرو بعد ازان تحفة الاحرار جامی پس مظهر الآثار
هاشمی کرمانی * در نفائس المآثر گفته که - اگرچه تحفة الاحرار
را کسی به از هاشمی کرمانی تتبّع ننموده ثمّ کلامه - و در جواب گفته
خلد برین وحشی کرمانی *

In 1872, he published his *Risálah i Ishtiqáq*, an excellent elementary Persian Grammar.

The *Haft Ásmán* is the last work of Ághá Ahmad 'Alí. It was originally written as an Introduction to Nizámí's works, to accompany the Society's edition of the Sikandarnámah i Bahri. It contains a valuable history of the Persian Masnawi. As Masnawís are written in seven metres, the work was entitled Haft Ásmán, or the 'Seven Heavens.' Although only the first Ásmán has been completed, the book forms a whole, and will be found to contain invaluable hints on Persian poets and their works.

Ághá Ahmad 'Alí died of fever on the 6th Rabí' II, 1290, (June, 1873), at Dháká, deeply regretted by his numerous friends and pupils. His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace.

H. Blochmann.

Calcutta, Madrasah,
1st December, 1873.

BIOGRAPHICAL NOTICE OF THE AUTHOR.

The late Maulawí Aghá Ahmad 'Alí was the son of Aghá Shujá'at 'Alí, whose family came with Nádir Sháh to India, and was born at Dháká on the 10th Shawwál, 1255, as indicated by his *táríkhí* name of Mazhar 'Alí. He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian literature. In 1862, he founded at Calcutta the Madrasah i Ahmadiyah, over which he presided till his death. In 1864, at the recommendation of Prof. Cowell, he was appointed a Persian teacher in the Government Madrasah at Calcutta, and in the following year he published his *Muayyid i Burhán* (Royal 8vo, 175 pp., printed at the Mazharul-'Ajáib Press, Calcutta). This work is a critical review of the well known Persian Dictionary entitled *Burhán i Qáti'*, and its object is to defend the author of the lexicon against the hostile criticisms of the Dihlí poet Ghálib. A reply by the latter drew forth Ahmad 'Alí's rejoinder, entitled *Shamshér i Teztar* (lithographed at Calcutta, 8vo. 1868, pp. 106). Both works, the Muayyid i Burhán and the Shamshér i Teztar, are of the greatest importance to Persian lexicographists. In 1866, he wrote the *Risálah i Taránah*, a work on the Rubá'í of the Persians, which the writer of this notice printed as the tribute of a pupil in 1867 (Royal 8vo., pp. 38).

For the Asiatic Society of Bengal, Aghá Ahmad 'Alí edited the [illegible] Wís o Rámín, the Sikandarnámah i Bahrí [illegible] by Nizámí, the Iqbálnámah i Jahángírí, the Muntakhab uttawáríkh by Badáoní, the Maásir i 'Alamgírí, and the first two fasciculi of Abul Fazl's Akbarnámah.